* هفت آسمان *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

الحمد لله رب العالمین * و الصلوة علی رسوله محمد الامین * [illegible]
و علی آله و اصحابه اجمعین * اما بعد فقیر کثیر التقصیر احمد
[illegible] نماند که پیشتر ازین اهالی کمیتی ایشیاتک سوسیتی کلکته
حصه اول از [illegible] که [illegible] اشتهار دارد
بتصحیح جناب داکتر اسپرنگر صاحب و آقا [illegible] شوشتری بطبع
آورده بودند و درین روزها که سنه یکهزار و هشتصد و شصت و نه
عیسوی (۱۸۶۹) و سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و پنج (۱۲۸۵)
هجری می باشد اهالی کمیتی مزبور [illegible] بتصحیح فقیر
طبع کردند [illegible] خواستند که ترجمهٔ مصنف آن شیخ
نظامی گنجوی علیه الرحمه با خمسه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه الرحمه و [illegible]

و تذکرهٔ هفت اقلیم محمد امین رازی - و مرآة الخیال شیر خان لودی - و مرآة العالم بختاور خان عالمگیری - و تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی اصفهانی - و ریاض الشعرای علیقلی خان واله داغستانی - و آتشکدهٔ آذر اصفهانی - و قاموس الشعرای سرخوش - و خزانهٔ عامرهٔ آزاد بلگرامی (که در ذکر شعرای صاحب علم است) و کتب عروض و قوافی و رسائل قواعد و صنایع و بدایع و جز آن آنچه تعلق باین دانش داشت انتخابها و التقاطها نمودم - و درین اوراق با تحقیقی که میسر بود ثبت کردم - امیدواری از کرم دانی آنکه این نسخه نیز [illegible] رسالهٔ [illegible] بعنوان قبول یابد - و بنظر انصاف ملحوظ گردد - و چون نزد محققان فن [illegible] این رساله [illegible] در بیان [illegible] (۱) [illegible] تمام کردم - و [illegible] و [illegible] و افق [illegible] - و من الله التوفیق و علیه التکلان *

اوج .

پیش از [illegible] مقصود سخن رفته چیزی از [illegible] طبع آن برگذارده می آید - در طبع این نسخه [illegible] کرده شد - فرق در بیان معروف و مجهول [illegible] بود مشکل معلوم و معکوس - و [illegible] اضافت و الصاق - و وصل در الفاظ [illegible]

(۱) چنانکه میر [illegible] رحمه الله در تذکره [illegible] بوجوه [illegible] افزوده نام آن کتاب [illegible] و [illegible] نام [illegible]

شده – و تفصیل بعضی آن ... و نقصان ما ادری اختلاف نسخ‌ها ...

و هنگام تصحیح این مثنوی نسخه از جمله سه نسخه [illegible]

پیش نظر بوده – یکی نسخه که بخط ولایت است – و این نسخه

[illegible] جلد [illegible] با رعایت قاعده مقرره در فرق دال و ذال (که

اکثر ... از خط [illegible] سالم بوده [illegible] ... و گونه [illegible])

[illegible] – و بیشتر [illegible] – دوم نسخه که [illegible] این [illegible] است –

و این نسخه از آن کتابخانه [illegible] ... می‌باشد – سوم

نسخه که غیر از نسخه که هم بخط ولایت بوده در [illegible]

... در [illegible] ... – و نسخه دیگر قلمی که بخط [illegible]

و از کتابخانه [illegible] است – و دو نسخه مطبوع [illegible] یکی از [illegible]

[illegible] – و یکی نول‌کشوری – این چهار نسخه و نسخه دوم اکثر [illegible]

[illegible] نسخه مطبوعه که در قافیه و وزن هم خلل داشته *

تحقیق مثنوی و تعریف آن

مثنوی [illegible] بمعنی که (بفتح میم و سکون ثای مثلثه

و فتح نون و الف مقصوره) اسم است معدول از اثنین اثنین

بمعنی دو دو – الف بقاعده [illegible] در حالت [illegible]

[illegible] [illegible] – چون در هر بیت مصراعین در قافیه

[illegible] [illegible] – مرزا قاسم [illegible]

رساله قافیه نوشته که [illegible] در غزل [illegible] است و در

مثنوی [illegible] آن – انتهی *

و مثنوی همچو رباعی و غزل از مخترعات عجم است ؛ بعضی از عرب ازایشان فرا گرفته‌اند و مزدوجه نام کرده کما قال صاحب المیزان الوافی — و لم یکن للمتقدمین من العرب الا القطعات و القصائد و المتأخرون اخذوا سایر انواع الابیات من العجم کالرباعی المسمّی بالدوبیت — و المزدوجة المعروفة بالمثنوی — انتهی ؛

و تعریف مثنوی در میزان الوافی چنین است — و المثنوی عند العجم ابیات متفقة الوزن — کلّ مصراع منها یوافق المصراع الآخر الجامع له فی القافیة — انتهی — و ملا حسین واعظ کاشفی در بدایع الافکار رقم کرده — که مثنوی در لغت چیزیست دو گانه منسوب باشد بمثنّی یعنی دو دو — و در اصطلاح شعریست که در هر مصراع او مستلزم قافیه بود — پس هر بیتی را دو قافیه لازم و این را مزدوج نیز گفته اند — و معنی ازدواج جفت کردن است یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است — انتهی و هکذا فی مجمع الصنائع وغیره ؛

و ملا حسین واعظ کاشفی افاده نموده که این نوع شعر (یعنی مثنوی) در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال [illegible] از آنجهت که نظم وقایع و حکایات احوال در یک قافیه [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] کرده اند ؛

---

(۱) [illegible]

(۲) [illegible]

و نزد جمهور مثنوی را هفت وزن است چنانکه در میزان الوافی گفته - للمثنوی سبعة اوزان معروفة - اثنان من الهزج المسدس ، و اثنان من الرمل المسدس ، و واحد من السریع ، و واحد من الخفیف المسدس ، و واحد من المتقارب المثمن - انتهی - و همچنین است در مجمع الصنایع و هفت قلزم و دریای لطافت و مخزن الفواید و غیره - و در کشاف اصطلاحات نوشته - و از استقرا معلوم شده که در بحرهای بزرگ مثنوی نگویند چنانکه بحر رجز تام و رمل تام و هزج تام و امثال آن - و اوزان مثنوی همانست که در خمسهٔ نظامی است کذا فی جامع الصنایع - انتهی *

من میگویم یکی از رمل مسدس ای - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن (که بقول ملا جامی رحمه الله اول امیر خسرو دهلوی علیه الرحمه مثنوی بدین وزن گفته) در متأخرین هم کم مستعمل است - و دیگر شش وزن که در پنج گنج شیخ نظامی قدس سره السامی داخل است کثیر الاستعمال - و توضیح این می آید انشاء الله تعالی *

طرح مثنوی گوئی

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا نوشته که علما و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نگفته اند و ذکر و اسامی شعرا را ندیده اند - اما در اخبار آمده که اول کسی که شعر گفته بزبان فارسی بهرام گور بوده است ، و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بوده روزی در نیشابور نشسته

و مثنوی همچو رباعی و غزل از مخترعات عجم است - پسیناں عرب ازایشان فرا گرفته‌اند و مزدوجه نام کرده - کما قال صاحب المیزان الوافی - ولم تکن للمتقدمین من العرب الا القطعات و القصاید و المتاخرون اخذوا سایر انواع الابیات من العجم کالرباعی المسمّی بالدّوبیت - و المزدوجة المعروفة بالمثنوی - انتهی *

و تعریف مثنوی در میزان الوافی چنین ست - و المثنوی عند العجم ابیات متفقة الوزن - کلّ مصراع منها یوافق المصراع الآخر المحاذی فی القافیه - انتهی - و ملاحسین واعظ کاشفی نیز در بدایع الافکار رقم کرده - که مثنوی در لغت چیزیست را گویند که منسوب باشد بمثنی یعنی دو دو - و در اصطلاح شعریست باشد که هر مصرعی ازو مستلزم قافیه بود - پس هر بیت را دو قافیه لازم بود و این را مزدوج (۱) نیز گفته اند - و معنی ازدواج جفت گردانیدنست یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است - انتهی و هکذا فی مجمع الصنایع وغیره *

و ملاحسین واعظ کاشفی افاده نموده که این نوع شعر (ای مثنوی) در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند از آنجهت که نظم وقایع و مطوّلات احوال در یک قافیه (۲) ازقبیل مستحیلاتست چون شاهنامه و امثال آن - تم کلامه *

---

(۱) در صراح و غیره - ازدواج = جفت و قرین شدن با هم ॥

(۲) این دریافت نوع قافیه که در غزل و [illegible] می باشد ॥

و نزد جمهور مثنوي را هفت وزنست چنانکه در میزان‌الوافي گفته - للمثنويّ سبعةُ اوزان معروفة - اثنان من الهزج المسدّس ؛ و اثنان من الرّمل المسدّس ؛ و واحد من السّريع ؛ و واحد من الخفيف المسدّس ؛ و واحد من المتقارب المثمّن - انتهی - و همچنین است در مجمع‌الصّنايع و هفت‌قلزم و دریای لطافت و مخزن‌الفوائد و غیره - و در کشّاف الاصطلاحات نوشته - و از استقرا معلوم شده که در بحرهاي بزرگ مثنوی نگویند چنانکه بحر رجز تام و رمل تام و هزج تام و امثال آن - و اوزان مثنوي همانست که در خمسهٔ نظامي ست کذا في جامع‌الصّنايع - انتهی ❁

من میگویم یک از رمل مسدّس ای - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن (که بقول ملّا جامي رحمه الله اوّل امیر خسرو دهلوي علیه‌الرّحمه مثنوي بدین وزن گفته) در متأخرین هم کم مستعمل ست - و دیگر شش وزن که در پنج‌گنج شیخ نظامي قدّس سرّه السّامي داخل است کثیر الاستعمال - و توضیح این مي‌آید انشاءالله تعالی ❁

طرح مثنوي‌گوئی

دولتشاه سمرقندي در تذکرة الشّعرا نوشته که علما و فضلا بزبان فارسي قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامي شعرا را ندیده‌اند - امّا در افواه افتاده که اوّل کسي که شعر گفت بزبان فارسي بهرام گور بوده است ؛ و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله طاهر که بروزگار خلفاي عبّاسي امیر خراسان بوده روزے در نشاپور نشسته

بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد - پرسید که این چه کتاب است گفت این قصّهٔ وامق و عذرا ست و خوب حکایتیست که حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده اند - امیر فرمود که ما مردم قرآن‌خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمیخوانیم - مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند - و حکم کرد در قلمرو او هرجا از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزند - ازین جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم ندیده اند - و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدوّن نکرده اند - تا قول او - امّا شعر فارسی بروزگار شاهان سامانیه رونق یافت - استاد ابوالحسن رودکی درین علم سرآمد روزگار بود - و قبل ازو شاعری که در فارسی صاحب دیوان باشد نشنوده ایم - انتهی ملخصاً

در عهد اسلام نخستین طرح مثنوی هم از آدم الشعرا رودکی بود رحمة الله علیه - ملا حسین واعظ کاشفی در انوار سهیلی گفته که - پیشتر ازو ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلای زمان را امر کرد - تا آن نسخه (یعنی کلیله و دمنه) را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نمود - و رودکی شاعر بفرمودهٔ سلطان آنرا در رشتهٔ نظم انتظام داده - انتهی و در مجالس النفایس نیز نوشته که استاد رودکی نسخهٔ کلیله و دمنه را بموجب اشارت امیرالامرا نصر بن احمد در رشتهٔ نظم در آورده - و او از اقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو میگفته - انتهی

وهكذا في مرآة الخيال - و واله داغستانی در ریاض الشعرا نوشته که حکیم محمد الرودکی السمرقندی - اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده - از قدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا و از فصحای طایفهٔ شریفهٔ شعرا ست - جمیع شعرای زمان ریزه خور خوان بلاغت و خوشه چین خرمن فصاحت اویند - الحق وی نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بوده - در شیوهٔ سخنوری و آئین بلاغت گستری مخترع طرز و اطوار ست - و اوست که زبان طعن عرب را از عجم کوتاه کرده - و عرب را بفصاحت عجم معترف ساخته - استاد رشید در حق وی گفته است * شعر *

گرسری یابد بعالم کس بنیکو شاعری * رودکی را برسر آن شاعران زیبد سری
شعر او را من شمردم سیزده ره صد هزار * هم فزونتر آید ار چونانکه باید بشمری

شعرای عالیمقدار اکثر مداحی او کرده اند - انتهی - و آذر اصفهانی در آتشکده آورده که استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان بوده - و نخستین در گنجینهٔ شعر فارسی را او بکلید زبان گشوده - گویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف معتوب ابن لیث صفار شعری بزبان فارسی گفته نشده - و اگر هم شده متداول که بعلت دولت عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده - نقل است که قصهٔ کلیله و دمنه را بنظم در آورده و از امیر نصر نوازشها و صلات گرا نمایه یافته - انتهی - در بهارستان جامی مرقومست که - رودکی رحمه الله - وی

از شعراي ماوراءالنّهراست - و از مادر نابينا زاده امّا چنان ذكي و تيزفهم بوده كه در هشت سالگي[1] قرآنرا بتمام حفظ كرده و قراءت بياموخته و دران ماهر شده - و نصر ابن احمد ساماني اورا تربيت كرده - گويند اورا دويست غلام بوده و چهار صد شتر در زير بار رخت او ميرفته و بعد از وي هيچ شاعري را اين مكنت نبوده و اشعار وي (العهدةُ على الرّاوي) صد دفتر برآمده است - و در شرح يميني[2] مذكورست كه اشعار او هزار هزار و سيصد بيت بوده است - انتهى - و محمّدامين رازي در هفت اقليم گفته كه فريدالدّهر ابوعبدالله محمّد رودكي از نوادر فلكي بود - و در زمرهٔ انام از عجايب ايّام - اگرچه اكمه بود - امّا خاطرش غيرت خورشيد و ماه بود - اگرچه بصر نداشته - امّا بصيرت داشته - تولّد وي از رودك سمرقند است از مادر نابينا شده - گويند در هشت سالگي قرآنرا تمام حفظ نمود و بعد ازان بشعر رغبت فرموده - و لواي آن بخوبترين وجهي برافراشت اورا حق سبحانه آواز خوش و صوت دلكش عنايت كرده بود هرگاه نقل بيانرا در قراءت گشودي قفل دلهارا [illegible] - و اگر بربط الحان نغمات را بانقلاب پرده‌ها اظهار [illegible] و [illegible] شيفته گرديدندي - در آخر بتطرّبي افتاد و بربط بياموخت - و كار نوازندگي بجاي رسيد كه آنچه [illegible] در مقام نواختن هم كمال بجاي داشته و هم آنش در جنبش [illegible] - چون اورا

---

(۱) ن - نسخ (۲) منسوب به يمين الدّوله سلطان محمود سبكتگين

باطراف رسید امیر نصر ابن احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراءالنّهر بود بتربیت خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت - و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید تا بحدّی که اورا دویست غلام زرخریده بوده و چهارصد شتر در زیر بنهٔ او میرفته چنانچه مولوی الجامی اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکی آنکه دُر همی سفتی * مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش * بود در بار چارصد شترش

و عنصری بتشریح در یکی از قصاید خود میگوید * شعر *

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش * عطا گرفت بنظم کلیله درکشور *

ثانی - صاحب مفتاح‌التّواریخ از هفت‌اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای - بنظم کلیله درکشور - بنظم کلیله‌ودمنه - نوشته - و صاحب مرآة‌الخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده * ع *

عطا گرفت بنظم‌آوری بکشور خویش * و هم صاحب هفت‌اقلیم گفته - اگرچه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعرے چند مثل حنظلهٔ بادغیسی و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی برخاستند - امّا چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامی پیدا آمد - قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکی بوده - و او اوّل کسی است از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده - و از شعرای آل سامان مذکوراست شیخ ابوالحسن شهید است - و ایضا ابو عبداللّه محمّد بن موسی الفرالاوی ؟ - و شیخ ابوالعبّاس - و شیخ ابوالمثل محمد الجرجانی -

و ابوالمظفّر نصیر بن محمّد النیسابوري - و محمد بن عبداللّه الجنیدي
و ابو منصور عمارة بن محمّد المروزي - و دقیقي[۱] - که هریک در فن
خود تمام بوده اند - و اکثرے از شعرا رودکي را مدح گفته اند - و در
شاعري مسلّم داشته اند - همچو ابوالحسن شهید - و دقیقي - و
عنصري - و رودکي را سلطان الشّعرا گفته اند - انتهی - و آزاد بلگرامي
در خزانهٔ عامره رقم کرده که رودکي سمرقندي کاروان سالار شعرا ست
و مقدّمة الجیش فصحا - و اوّل کسے که بتدوین سخن پرداخت -
و الوان گلها را گلدسته ساخت - امیر نصر ساماني اورا تربیت
کرد - و بفرمودهٔ او کتاب کلیله و دمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله
برگرفت - انتهی - در وجه تخلّص او برودکي دولتشاه نوشته که بعضے
گویند بدان جهت است که در علم موسیقي ماهر بوده و بربط ر

---

(۱) داکتر اسپرنگر صاحب از لب الالباب محمد عوفي آورده که شعراي
آل طاهر و آل لیث و آل سامان این دوازده کس بوده اند - یکم
حکیم حنظلهٔ بادغیسي - دوم حکیم فیروز مشرقي - [illegible]
سیم شیخ ابوالحسن شهید بلخي - چهارم ابوشعیب صالح بن محمد
هروي - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکي - ششم شیخ ابوالعباس
الفضل ابن عباس - هفتم شیخ ابوزراعه معمري جرجاني - هشتم
ابوالمظفر ناصر بن محمد نیشاپوري - نهم ابوعبدالله محمد بن
عبدالله جنیدي - دهم ابومنصور عمارة بن محمد مروزي - یازدهم
ابوموید بلخي - دوازدهم ابوموید [illegible] - انتهی ×

فیکو نواختی - و بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از انجاست - انتهی و در شرع الشعرا نوشته که قبل از رودکی هیچ شاعرے که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح قصیده و غزل را بانی است - و طریق مثنوی نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیری معلوم میشود اگرچه مثنوی ازو دیده نشد چنانچه این بیت * شعر * داشتی آن تاجرے دو استشعار * صد قطار بار اندر زیر بار انتهی - غالبا این بیت از کلیله و دمنه بود - و در جهانگیری از استاد رودکی بعضی بیت مثنوی بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه بیاید - و در هفت اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکی از حدّ و عد متجاوز بود امّا درین وقت بنابر حکم قلّت از یاقوت احمر و بروت احمر عزیزتر است - انتهی - و قاسم ایرانی در سلّم السموات گفته - حکیم رودکی اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقی دان فاضل بوده - از جملهٔ حکما متّقی ندیم مجلس ابونصر بن احمد بود کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایه (۳۲۰) نظم نمود - انتهی - در مفتاح التواریخ آورده که وفات مقدّم الشعرا رودکی در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) از هجری رو داده انتهی - این است در بیشتر کتب تذکره *

امّا واله داغستانی گوید که استاد ابوشکور در قدمای حکما و استادان معتبر بلخ بود و در تقدّم زمان از رودکی و شهید گوی سبقت بوده - کلام اورا چند چند استادان بسند آورده اند شعر او

اگرچه بسیار بوده اکنون کمیاب است و کتاب در سنهٔ (۳۳۰) ثلثین و ثلثمایه تمام کرد - این چند بیت از آنجاست * * شعر *

تو سیمین تنی من چو زرین ایاغ * تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
بدشمن بروبر زندگانی مباد * که دشمن درختیست تلخ از نهاد

انتهی - و شمس الدین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین آورده - من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنهٔ ثلثین و ثلثمایه) ثابت شود پس رودکی بخاری و ابو شکور بلخی هردو معاصر باشند بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله و دمنه که در سنهٔ عشرین و ثلثمایه از زیور اختتام یافته (کما مرّ آنفا) اقدم بود بر ابوشکور *

دیگر از مثنوی گویان قدیم دقیقی است - در هفت اقلیم مسطور است که دقیقی بخاری از فحول شعرا بوده - دقّت معانی از خفت صبا گرو برده - و لطافت الفاظش آبحیوانرا سیماب ز نشانی داشته - در اکثر کتب مسطور است که چون اقبال سلطنت خراسان و توران بفرق آل سامان تکلّل کرد خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند - چون دران وقت مرتبهٔ نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته هر آینه از حیز قوة بفعل نمی آمد - چون نوبت بامیر نوح (۱) بن منصور رسید

(۱) امیر نوح بن منصور از اخلاف امیر نصر سامانی و معاصر سلطان ناصر الدین سبکتگین بوده - و در سال سیصد و هفتاد و هفت (۳۷۷) هجری درگذشت - مفتاح التواریخ *

همگی همّتش بدان مصروف گردید که سنای این اراده از مصباح
عطای او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقی را که قدوهٔ شعرای عصر
و زمان بوده مشمول انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت
برقبهٔ او انداخت - و دقیقی بقول اقل بیست هزار و بقول اکثر
هزار بیت از داستان گشتاسب در سلک نظم انتظام داده بر دست
غلامی کشته گردید چنانچه فردوسی اشارهٔ بدان کرده میگوید * بیت *
جوانی بیامد گشاده‌زبان * سخنگوی و خوشطبع و روشن‌روان
بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دل انجمن
گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد * بدست یکی بنده برگشته شد
امروز شعر دقیقی بغایت عزیز و نایاب است - انتهی - و در مفتاح
التّواریخ چنین منقولست - در آتشکده آمده که - دقیقی اسمش
ابو منصور بن احمد - در وطن او اختلاف کرده اند بعضی اورا از
طوس - و بعضی از بخارا - و جمعی از سمرقند میدانند - بهر حال از
زمانش چیزی درمیان نیست - امّا میتوان یافت که دقّت طبع
و حلاوت کلام داشته - و ظهورش در زمان آل‌سامان - و در زمان
غزنویّه بدست غلام ترکی که مملوک و معشوق او بوده کشته شده -
انتهی - در بهارستان جامی مرقومست که دقیقی رحمة‌الله علیه
از شعرای متقدّم است - در زمان دولت سامانیان بوده - و ابتدای
شاهنامه کرده‌است و بیست هزار بیت او گفته کمابیش -

فردوسي آنرا باتمام رسانيده - انتهي - فردوسي در جلد سيم شاهنامه
اين اشعار دقيقي آورده و ذکر او دران کرده - کما سيجيئ *

ديگر از مثنوي گويان قديم استاد سخنوران ملک الشعرا عنصري بوده است - جامي رحمه الله در بهارستان فرمايد که عنصري - وي مقدم شعراي عصر خود بوده است و ويرا يمين الدوله محمود سبکتگين بنظر قبول ملاحظات فرموده - گويند ويرا مثنويات است بسيار - موشح بمدح سلطان مذکور - يکي ازان موسوم بوامق و عذرا - امّا ازانها اثري پيدا نيست - انتهي - دولتشاه سمرقندي گفته - ابو القاسم حسن عنصري - مناقب و بزرگواري او اظهر من الشمس است - و سرآمد شعراي روزگار سلطان محمود بوده - و اورا وراي شاعري فضايل است - و بعضي اورا حکيم نوشته‌اند - چنين گويند که در رکاب سلطان محمود چهار صد شاعر متعين و ملازم بودند و پيش او مقدم همه استاد عنصري بوده و همه بشاگردي او معترف بوده اند - و اورا در مجلس سلطان منصب شاعري با نديمي ضم بوده - و پيوسته مقامات و غزوات سلطان را بقيد نظم درآوردي - و در آخر سلطان محمود استاد عنصري را مثال ملک الشعرائي قلمرو خود ارزاني داشته - و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعري و خوشگويي باشد سخن خود بر استاد عنصري عرضه دارد تا استاد غث و ثمين آنرا منقح کرده بعرض رساند - ديوان عنصري قريب بسي هزار بيت است مجموع

آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات - و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است - و مسکن دارالملک غزنین - و وفات او در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده - انتهی - در آتشکده نوشته - گویند عنصری سی هزار بیت گفته - مثنوی وامق وعذرا اوراست - انتهی - در هفت اقلیم هم نوشته که عنصریرا چند مثنویست چون شهر و عین و وامق وعذرا - و خنگ بت و سرخ بت - که هر یک گنج بدایع و خزانهٔ لطایف است - اما درینوقت شعر از مثنویات بنظر نیامده - انتهی - بعضی ابیات مثنوی عنصری بجای خود آید - صاحب مفتاح التواریخ گفته * شعر *

بعین وفاتش ز حور و پری * ندایی بر آمد که - یا عنصری -
- سنه ۴۳۱ -

دیگر از قدما شیر بیشهٔ سخنوری اسدی طوسی است - در آتشکده گفته که طبعش مستقیم و سلیقه اش مانوس و یکی از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند - فردوسی اکتساب کمال سخنوری از وی کرده - انتهی - در دولتشاهی نیز نوشته که - افتخار الفضلا اسدی طوسی - فردوسی شاگرد اوست - از جملهٔ متقدمان شعرا ست - طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته - در روزگار سلطان محمود استاد مرفهٔ شعرای خراسان بوده است - و اورا بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و پیری

وضعف را بهانه ساخته - و کتاب گرشاسب‌نامه که بر وزن شاهنامه است ازو مشهور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفته - و از طرز کلام او معلوم میشود که مردی فاضل بوده - و فردوسي را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدست تو درست میشود - انتهی - و هکذا في مرآة الخیال وغیره - در مرآة العالم نوشته که اسدي در سنهٔ چهارصد و نه (۴۰۹) بعالم سرمدي شتافت - و بعضی رحلت او در عهد سلطان مسعود بن سلطان محمود نوشته اند - و سنهٔ جلوس سلطان مسعود چهار صد و بیست و یک - و سنهٔ شهادت چهار صد و سي و سه بوده - والله اعلم *

دیگر پهلوان میدان سخن گذاري ابوالقاسم منصور فردوسي طوسي - شاهنامه و یوسف زلیخا ازو - و هردو اگر خدا خواهد در آسمان ششم مي آید - وفات وی در شهور سنهٔ احدی عشر و اربعمایه (۴۱۱) بوده وقبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه - کذا فی دولتشاهي - و صاحب مفتاح التواریخ از طبقات کبري نقل کرده که فردوسي بسال چهار صد و شانزده هجري فوت کرده *

دیگر حکیم ناصر خسرو علویست - و او خود را در رسالهٔ احوال خویش چنین نوشته که - چنین گوید فقیر خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن احمد بن علي ابن موسی الرضا علیهما السلام - در بهارستان جامي مذکور است که ناصر بن خسرو در صنعت شعر ماهر بوده و در فنون حکمت الهی

اما بسوء اعتقاد بر زندقه و الحاد متهم است - اورا سفرنامه ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی - و در دولتشاهي و مرآة الخیال آورده که اصلش از اصفهانست حکیم پیشه بود بعضی اورا عارف وموحد نوشته اند - و طائفهٔ طبیعیهٔ و دهریهٔ خوانده - و فرقهٔ تناسخیه - و الله اعلم - وتخلص حجت میکنند چه او در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده - و کتاب روشنایي نامه در نظم از مؤلفات اوست - وفات حکیم ناصر در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلم السموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکی بسعادت نامه موسوم است - و دیگرے بروشنائي نامه - انتهی - ابیات مثنوي او در آسمان سیوم بیاید انشاءالله تعالی *

دیگر فخرالدین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوي ویس ورامین که نظم کرده است بنام شاه رکن الدین ابوطالب طغرل بیگ محمود سلجوقي ایرانی - که سنهٔ جلوس او (۴۲۹) و سنهٔ وفات (۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاهشاه و القایم بامرالله خلیفهٔ بغداد بوده - و فخري پیش طغرل بیگ محمودشاه منصبی داشته - کما في کشف الظنون - واله داغستاني در ریاض الشعرا نوشته که - فخرالدین اسعد الجرجاني از اعاظم فصحای زمان - و از اکابر بلغای دوران بوده - صیت بهای فضیلتش سامعهافروز پرده‌نشینان صوامع ملکوت - و طنطنهٔ صفای طبعش زنگ‌زدای

قلوب خلوتیان عالم ناسوت - از قدمای شعراست - محمد عوفی
در تذکرهٔ خود نوشته که بغیر از مثنوی ویس و رامین شعری
از وی در روزگار نمانده - و الحق چنین است مگر این قطعه که چند
بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار * بیک بجهد بر ثقة الملک شهریار
شاخی تر از امید بکشتم بخدمتش * آن شاخ خشک گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری * و انگاه نیز کرد بنادانی افتخار
زر گاو تر ندیدم و نشنیدم آدمی * در دولتش عجب غلطی کرد روزگار

مثنوی ویس و رامین من اوّله الی آخره بنظر راقم حروف رسیده -
اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این است که باوجود
سادگی و بی‌تکلفی نهایت پختگی و قوّت دارد - و در بعضی جا اگر
تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذور است -
چه دران وقت جمال عرایس سخن بحلی تکلّفات هنوز پیراسته
نشده بود - مانند جادونگاهان صحرانشین بی منّت سرمه و غازه
صیدافکنی دلهای حزین می نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و
فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن
بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیت او صاحب
هفت اقلیم ابوزراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز از وی نقل کرده و گفته که
ابوزراعه معمار دیار فطنت و معیار دینار صنعت بود - فخر زمان
و اسعد دوران بوده - لطف طبعش بر سواد لفظ قهرمان - و کمال

هنرش بر ولایت معنی نافذفرمان - قوّت فضل و ذوق شعر از کتاب ویس ورامین ظاهر میگردد - انتهی *

دیگر حکیم قطران - در دولتشاهی نوشته که حکیم قطران بن منصور الاجلی از جملهٔ استادان شعر است و انوری شاگرد او بوده - و ترمذیست امّا در بلخ می بوده - و قوسنامه بنام امیر محمّد ابن امیر قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده نظم کرده است - رشیدی سمرقندی و روحی و اکثر شعرای بلخ و ماوراالنهر شاگرد قطران بوده اند در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است - و رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطرانرا در شاعری مسلّم میدارم و باقی را شاعر نمیدانم از راه طبع نه از راه علم - انتهی - صاحب هفت اقلیم بعد از نقل این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوان نامهٔ فصاحت و برهان دفتر بلاغت تواند بود - انتهی - و می آید - آذر اصفهانی گوید - حکیم قطران ابن منصور دولتشاه اورا ترمذی و محمّد عوفی و سایر ارباب تذکره اورا تبریزی نوشته اند نظر باینکه مدّاح سلاطین تبریز بوده قول ثانی راجح است - انتهی - و سنهٔ وفات قطران (۴۸۵) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از مثنوی گویان قدیم مسعود سعد سلمانست - در مولد و منشا او اختلاف است بعضی همدانی دانند - و بعضی جرجانی - و بتحقیق آزاد بلگرامی هندیّ المولد - و اللّٰه اعلم - در خزانهٔ عامره نوشته که مسعود سعد سلمان از کبرای شعراست ادیبیست صاحب

و حکیم سنائی و جمال الدّین عبدالرّزاق در اشعار خود اورا ستوده اند - نام او باضافهٔ نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر هرسه نام را معاً می‌آرد - و مسعود مثنویی دارد در کمال متانت و عذوبت - و نظامی عروضی گفته که مسعود تا سنهٔ پانصد و پانزده در حیات بوده - انتهی - و سنهٔ وفات او (۵۲۵) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی*

دیگر از حکمای قدما و عرفای شعرا حکیم سنائی غزنویست - علیه الرّحمة و الرّضوان - در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائی قدّس الله تعالی روحه - کنیت و نام وی ابو المجد مجدود بن آدم است - وی از کبرای شعرای طایفهٔ صوفیّه است و سخنان وی را باستشهاد در مصنّفات خود آورده اند - و کتاب حدیقة الحقیقه بر کمال وی در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است - از مریدان خواجه یوسف همدانیست انتهی - در تذکرهٔ دولتشاهی مرقوم است که - سبب توبهٔ وی آن بوده که سلطان ابو اسحاق ابراهیم غزنوی (۲) در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی دیار کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائی در مدح وی قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدر گلخنی

(۲) در نفحات و بعض دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین - مرقوم است و غالباً سهو است چه وفات سلطان محمود غزنوی علی الاصح در سنهٔ (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنائی - فاحفظ ||

رسیده که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بوده به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردے) درآنجا بود آوازے شنید که با ساقی خود میگفت پرکن قدحے تا بکوری ابراهیمک غزنوی بخورم - ساقی گفت ابراهیم پادشاهے عادل خیّر است گفت بس مردکی ناخوشنود است آنچه در تحت حکم وی درآمده است در حیّز ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتی دیگر گیرد - و آن قدح گرفت و بخورد - باز گفت پرکن قدحے دیگر بکوری سناییک شاعر - ساقی گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط مکن که بس مردکے احمق است - اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافی چند در کاغذے نوشته و نام شعر نهاده و از روی طمع هر روز بپا در پیش ابلهی دیگر ایستاده که هیچ کار وی نمی آید و او نمیداند که ویرا برای چه کار آفریده اند - اگر روز عرض اکبر از وی سوال کنند که سنایی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد - انتهی این مرد را جز ابله و بوالفضول نتوان گفت - سنایی چون آنرا شنید حال بروی متغیّر شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد - و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت - انتهی - جامی نیز فرموده که ویرا ورای حدیقه سه کتاب مثنوی دیگر است همه بروزن حدیقه امّا مختصر - تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس و عشرین و خمسمایه بوده است - و بعضی تاریخ وفات ویرا همین نوشته اند و الله

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرتِ مولوی جلال الدّین رومی که قطبِ وقت بوده هم در مثنوی و هم در دیوانِ خود به پیرویِ او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعانِ او دانسته - در مثنوی میفرماید * بیت *

دیگ جوشی کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در غزلیات میگوید * بیت *

عطّار روح بود و سنایی دو چشمِ او * ما از پیِ سنایی و عطّار آمدیم

و حکیم شصت و دو سال عمر کرده - انتهی ملخصا - و آنچه در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادتِ حکیم سنایی رح نوشته درست و ثابت نه - در هفت اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنز الرموز و کارنامه که شعرِ هر دو یکیست - وفاتِ شیخ بقولِ اصح در پانصد و بیست و پنج بوده - انتهی - والهِ داغستانی گوید که حکیم سنایی غزنوی * شعر * کتابِ فضل را آبِ دو کافی نیست * که تر کنی سرِ انگشت و صفحه بشماری مصنّفات و منظوماتش چهرهٔ شاهدِ حالش از آینه ایست روشن - سخنانِ معجز آیاتش در اثباتِ سلوکِ درش حجّتیست مبرهن * وفاتش در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - مثنویاتش حدیقه و زاد السالکین و طریق التحقیق - انتهی - و فی کشف الظنون کارنامه فارسی منظوم للشیخ محمد ابن آدم المعروف بالحکیم سنایی - انتهی - و در دیباچهٔ مرآة الصفا و عین الفاضی - سنائی غزنوی است -

نزدِ صاحبِ مخبرالواصلین تاریخ وفات پانصد و بیست‌وپنج یا سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیمِ زمان سنایی بود * عالم از وی بروشنایی بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * در زمان بود احسن الفصحا
از تصانیف او حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سالِ نقلش برتبه و مکنت * گفت هاتف - زهی گل جنّت

۵۲۵ ﻫ

عقل تاریخِ نقلِ او گفتا * طوطیِ اوجِ جنّتِ والا

سنه ۵۳۵ ﻫ

و نزدِ تقیِ کاشی سنهٔ وفات پانصد و چهل‌وپنج (۵۴۵) و نزدِ دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحبِ خزینةالاصفیا گوید که تاریخ وفات پانصد و بیست‌وپنج (۵۲۵) بر کتبهٔ مزار پرانوار حکیم سنایی کنده است - و اللّه اعلم *

ذکر عمعق بخاریست - در بهارستان جامی مسطور است که او استادِ شعرای وقت بوده انتهی - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای بزرگ است و در زمانِ سلطان سنجر بوده - و قصّهٔ یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشیدالدّین و طواط سخنانِ اورا در حدایق السّحر باستشهاد می آرد و معتقدِ اوست - انتهی - و هفت‌اقلیم و هفت قلزم و سلّم السّموات

و مجمع الصّنایع - آذر اصفهانی نوشته - گویند صد سال متجاوز عمر کرده و مثنوی یوسف زلیخا که در بحرین گفته بنظر نرسیده - و سنهٔ وفات او (۵۴۳) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از مثنوی گویان نظامی عروضی سمرقندیست بقول بعضی و او صاحب مجمع النّوادر و چهارمقاله است بالاتّفاق - در تذکرة الشّعرا نوشته که او مردیست اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته - از جملهٔ شاگردان امیر معزّیست و در علم شعر ماهر بوده و داستان ویسه و رامین را بنظم آورده - انتهی - و هکذا فی آتشکده - و در هفت اقلیم گفته که او در مثنوی از متقدّمانی [illegible] چنانچه تالیف دران پرداخته - انتهی - و در خزانهٔ عامره در نظامی دیگر نیز مذکور اند که معاصر نظامی عروضی در [illegible] بوده اند *

دیگر نصیحی جرجانیست - دولتشاه گفته که از جملهٔ ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصّهٔ وامق و عذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است - انتهی - و هکذا فی هفت اقلیم *

پس بعد فرخی [illegible] مثنوی گویان شیخ نظامی گنجوی [illegible] و معارف را [illegible]

(۱) و [illegible]

مثنوي را كمالي رو داده - و الحق وى منتى عظيم بر سخنوران نهاده - و فصاحت و بلاغت را پايه بآسمان رسانده * شعر *

رحمت حق هزار برجانش * دمبدم باد تا بروز شمار

و از معاصرين او رشيدي سمرقندي و حكيم خاقاني شرواني و ظهير فاريابي و حكيم ازرقي هروي و شيخ عطّار نيشاپوري عليهم الرّحمه مثنوي گفته‌اند - و مولوي روم قدّس سرّه بسالي چند بعد از حكيم نظامي گنجوي بوده - و سيحيي *

واضح باد كه فقير در ذكر شيخ نظامي گنجوي رحمة الله عليه بنظر اينكه درين جا او اصل است چيزے طوالت روا ميدارم - و عبارت و اعتقاد هريكے نسبت بدو نقل ميكنم - و اگر در بعض مقام تكرارے رو دهد ناظران خورده نگيرند و درگذرند * ع *

فانّ المسك ما كرّرته يتضوّعُ *

ذكر شيخ بزرگوار حضرت نظامي قدّس سرّه السّامي

لقب شيخ بزرگوار نظام الدّين - وكنيت او ابومحمّد بن يوسف بن مؤيّد است - من دولتشاهي - شيخ نظامي وهو ابومحمّد الياس يوسف ابن مؤيّد - آتشكده - نام او ابومحمّد نظام الدّين احمد بن يوسف - ڈاكٹر اسپرنگر - وفي كشف الظّنون نظامي وهو شيخ جمال الدّين يوسف بن مؤيّد الكنجوي - انتهى *

مولد شريف او گنجه است - دولتشاهي وغيره - و در هفت اقليم

نوشته که شیخ نظامي اگرچه بگنجه منسوب است امّا ظاهرا مولدِ وي از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهار بدان کرده مي آرد

* شعر *

نظامی ز گنجینه بگشای بند * گرفتاری گنجه تا چند چند
(۱) چو در گرچه در بحرِ گنجه گمم * ولی از قهستانِ شهرِ قمم

انتهی - واله داغستانی گفته که اصلش از قم بوده لیکن موطنش گنجه است - و آذر اصفهانی نوشته که گنجه از اقلیمِ پنجم شهریست تّره و خطّهٔ دلگشاست - و همچنین که شیخ نظامی قدس سرّه از عراق رفته درانجا ساکن شد بخوبیء آن دیار دلیلیست واضح - و اصلِ آنجناب از خاکِ پاکِ تفرش است که از اعمالِ قم شمرده میشود - او با والدِ ماجدش بگنجه که از بلادِ معتدلِ آذربایجان و خوشیِ آب و هوا مشهور است رفته و آنجناب درانجا متولّد شده و خود در اقبالنامه میفرماید * شعر *

(۱) نظامی ز گنجینه الخ چو در گرچه الخ - انتهی *

شیخ برادرِ قوامیِ مطرّزیست که از شاعرانِ استاد بوده و قصیدهٔ گفته که تمامیِ صنایعِ شعری درآن مندرج است - دولتشاه - و هکذا فی ریاض الشعرا - و مجمع الفصحا * و دولتشاه گفته که شیخ نظامی بمطرّزی اشتهار یافته *

---

(۱) در چند نسخهٔ اقبالنامه یعنی سکندرنامهٔ بحری که بنظر فقیر رسیده درو این شعر نیافتم ... اول ... *

و شیخ از مریدان اخي‌فرج زنجاني قدّس الله سرّه العزیز بوده - دولتشاهي و آتشکده *

گویند شیخ در آخرِ عمر منزوي و صاحب خلوت شده بود - و با مردم کمتر اختلاط کردے - درین باب میگوید * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچه حزین * همچو من گشته اعتکاف‌نشین *

دولتشاهي و مرآةالخیال - اتابک قزل‌ارسلانرا آرزوي صحبتِ شیخ نظام بود بطلبِ شیخ کس فرستاد - نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکّام صحبت نمیدارد - اتابک از روي امتحان بدیدنِ شیخ رفت - و شیخ بنورِ ولایت و از روي کرامت دانست که از روي امتحان مي‌آید و بچشمِ حقارت بشیخ مي‌نگرد - شیخ از عالمِ غیب شمّهٔ بچشمِ اتابک جلوه‌گر ساخت - اتابک دید تختي پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کریاسي[1] دید که صدهزار چاکر و سپاهي و تجمّلهاي پادشاهانه و چهره‌ها[2] با کمرِ مرصّع و حاجبان و ندیمان بر پاي ایستاده - و شیخ پادشاهوار بران تخت نشسته - چون چشمِ اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و خواست که از روي تواضع قدمِ شیخ را بوسه دهد - درین حال شیخ از عالمِ غیب بشهادت آمد - اتابک دید که پیر مردے حقیر بر پارهٔ نمدے بر درِ غارے نشسته و مصحفي و قلم و دواتے و مصلّا و عصاے پیش نهاده - بتواضع دستِ شیخ را بوسه داد - و من‌بعد

---

(۱) کریاس - بالفتح [illegible] [illegible] الیاس [illegible] ॥ (۲) چهره - بالضم امرد ॥

اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت - و شیخ نیز گوشهٔ خاطر و همّتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک آمدے و صحبت داشتی - درلتشاهی و مرآة‌الخیال و آتشکده - ملاجامی رحمة الله علیه در نفحات بذکر شیخ قدّس سرّہ نوشته که وی عمرے گرانمایه را از اوّل تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است - هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده - بلکه سلاطین روزگار بوی تبرّك می جسته اند چنانکه میگوید * شعر *

چون بعهد جوانی از برتو * بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی * من نمیخواستم تو میدادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر * زانچه ترسید نیست دستم گیر

انتهی - و هکذا فی هفت اقلیم و آتشکده *

بعمر هشتاد و چار ساله فوت کرده - و مرقدش بیرون شهر گنجه واقع است - مفتاح التّواریخ و نزد ڈاکٹر اسپرنگر صاحب سنّ وی شصت و سه سال و شش ماه - و غالبا همین صحیح بود - در نفحات نوشته که تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای ویست سنة اثنتین و تسعین و خمسمایة (۵۹۲) بوده است - و عمر وی در الوقت از شصت گذشته بوده است - رحمة الله تعالی سبحانه انتهی - و در خاتمهٔ سکندرنامهٔ بحری فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سال من - نگشت از حود اندازهٔ حال من

وفات شیخ بزرگوار نظامي در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ستّ و تسعین و خمسمایة (۵۹۹) بوده - مرقد شیخ در گنجه است - دولتشاهي - و نزد تقي کاشي سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزد بعضی ششصد و دو (۶۰۲) - صاحب مجمع الفصحا این گوید * شعر *

شیخ دنیا و دین نظامي بود * قدوهٔ اولیاي نامي بود
گنجه را گنج دین شده حاصل * بطفیل وجود آن کامل
خمسهٔ مثنوي ز تصنیفش * برتر از حصر عقل تالیفش
سال نقلش برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوي گل جنّت

صاحب مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتي که نظامي در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود و هفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را در جهان * که تا دور آخر بود در جهان
بتاریخ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقت زوال
سر سال چارم محرّم بد است * ز ساعت گذشته چهارم بد است

انتهی و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلد اوّل سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامي در نفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعار تاریخ در آخر هیچیکی از نسخ جاي اوّل سکندرنامه بنظر فقیر نیامده غالبا از نظامي گنجوي نبود - و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤیّد این معنی -

و ملّاجامي در ثبت تاريخ تصريح جلد اوّل نفرموده كما مرّ آنفا - و غرض او اتمام جلد دوّم است - شيخ در تاريخ جلد دوّم اي سكندر نامهٔ بحري فرمايد * بيت *

جهان بر دهم روز بود از ايار * نود نه گذشته ز پانصد شمار

و در بعضي نسخه - نود دو الخ پس احتمال است كه شيخ در همين نود و دو بعد از اتمام كتاب رحلت فرموده باشد - و بر تقدير صحّت نسخهٔ نود نه - تاريخ - گنجوي گل جنّت - صحيح نبود مگر آنكه - گلي جنّت - برسم خط قدما بتحتاني نوشته شود و ششصد و دو ازان برآيد - واز كشف الظّنون معلوم ميشود كه نزد بعضي (۵۹۹) هم تاريخ وفاتست در آتشكده نوشته كه مزار كثير الانوارش حال نيز محلّ زيارت اكابر و اعاظم آن ديار مي باشد - انتهى *

در تذكرة الشّعراي دولتشاه سمرقندي مرقوم است كه در بزرگواري و فضيلت و كمال شيخ زبان تحرير و تقرير عاجز است - سخن او را وراي طور شاعري ملاحتي و آنيست كه صاحب كمالان طالب آنند انتهى - شيخ آذري اسفرايني رح درين معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعران نغزگفتار * زيك جام اند در بزم سخن مست
ولي با بادهٔ بعضي حريفان * شراب چشم ساقي نيز پيوست
مبين يكسان كه در اشعار اين قوم * وراي شاعري چيزي دگر هست

و كلام اهل دل سراسر حال مي باشد - و ديگرانرا همين مقال - سخن

که از دل خیزد بدلها جا گیرد - و اگر همین از زبانست غایت عروجش اینکه بزبانها رسد - نه تشریف قبولے یابد و نه موجب رحمتے گردد * مصرع *

ببین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا

و شریف ایرانی راست گفته * شعر *

* فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر *

و کلام عشاق را نیز مرتبها ست - هرکرا معشوق زیباتر سخن او رساتر - و هرچند عاشق خسته و شکسته‌تر کلام او درست و برجسته‌تر - ملا جامی رح در نفحات الانس فرموده که شیخ نظامی رحمه الله تعالی - ویرا از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است - اما از همه دست برداشته بوده است - و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید * شعر *

هرچه هست از دقیقهای نجوم * یا یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم * وآن خدا بر همه ترا دیدم

مثنویهای پنجگانهٔ وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده - امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است - اما از روی حقیقت کشف حقایق

و بیانِ معارف را بهانه است - یکجا دربیانِ آن معنی که صوفیهٔ[1] گفته اند که طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دلیلِ وجود او هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او میگوید * شعر *

پژوهنده را یاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسے کز تو در تو نظاره کند * ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید از هردرے تافتن

و جای دیگر درهمین معنی گوید * شعر *

عقل آبله‌پای و کوی تاریک * وانگاه رهے چو موی باریک
توفیقِ تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید
عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پای درون نهد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ماسوای حضرتِ حق سبحانه و اقبال بر توجّه بجنابِ کبریای وی میگوید * شعر *

بر پر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکی از بهرِ چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان نرست * روبه ازان رست که بُرِدان‌تر ست
جهد دران کن که وفا را شوی * خود نپرستی و خدا را شوی

انتهی - و همین در هفت اقلیم منقولست - و نیز در بهارستانِ جامی مسطور است که از شعرای گنجه شیخ نظامیست - فضایل و کمالاتِ وی روشن - احتیاج بشرح ندارد - و آنقدر لطایف و دقایق و حقایق که بکتابِ پنج گنج درج کرده است کس را میسر نیست

---

(۱) * شعر * خوشتر آن باشد که سرِ دلبران * گفته آید در حدیثِ دیگران

بلکه مقدور نوع بشر نه - انتهي[1] کلامه - صاحب مرآة‌الخیال گفته - که بیانِ فضایل و کمالات او که تا دورِ قیامت بر زبانها جاریست درین اوراق گنجایی ندارد - انتهی - آذرِ اصفهانی در آتشکده نوشته شیخ نظامی در مراتبِ شاعري از انچه نویسم افزونست - وبراي فقیر یکی از ارکانِ اربعهٔ دیارِ سخن است - انتهي - و در ذکرِ انوري گفته که بزعمِ فقیر از عهدِ دولتِ آلِ سامان که استاد رودکي قانونِ شاعري ساز کرده الی الآن که یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) هجریست چهار کس گوي فصاحت از همگنان ربوده - و هریک بمفتاحِ زبان قفل از گنجینهٔ سخنوري گشوده - و درین مدت کسی نیامده که لافِ برابري با ایشان بزند - اول حکیم ابوالقاسمِ فردوسي طوسي - دوم شیخ نظامي قمي‌الاصل گنجوي‌المسکن - سیم شیخ مصلح‌الدین سعدي شیرازي - چهارم حکیم اوحدالدینِ انوري ابیوردیست - در بعضِ نسخها ملاحظه شد که جمعی از موزونان از جمعی دیگر سوال از تمیز میانِ سعدي شیرازي و امامي هروي و میانِ شیخ نظامی و خسروِ دهلوي و میانِ انوري وظهیرِ فاریابی کرده قطعات گفته - بزعمِ فقیر این مقوله سوالات از تاثیرِ رقتِ‌الخیال است والا بانداشت ربط این تشکیک خارج از دایرهٔ انصاف است - انتهي - در هفت آسمان نوشته - شیخ نظامی گنجه دستورِ شعرای عجم - و مشهورِ اقالیمِ عالم است - تفضیلِ او بر امیر خسرو دهلوي داده‌اند -

---

(۱) این شهادت نسبت بدو از چهار بزرگوار یاد داشتنیست ||

و خمسهٔ اورا بر کلیات خسروی ترجیح نهاده اند * شعر *

نظامی[۱] که استاد این فن وی است * درین بزمگه شمع روشن وی است
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج سنج * رسانید گنج سخن را بپنج
چو خسرو بدان پنج هم پنجه شد * وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زر ده دهی

والحق نظامی در نظم سنجی مزید زمان بلکه وحید جهان بوده - و شیخ نظامی از مبادی حال خلوت نشینی و عزلت گزینی برگزیده - و بصحبت حکام و سلاطین اقدام نفرموده - بلکه نزول ارسلان و دیگری از حکام را که رغبت ملاقات شیخ بوده بصومعهٔ او شتافته شرف صحبت یافته اند - و شیخ نظامی خود در اشارت این میگوید * شعر * چون بعهد جوانی الخ اما در منتهای زمان اجابت التماس بعضی ملوک فرموده - و بملاقات ایشان قدم رنجه نموده - او را تعظیم تمام نموده اند - و بجهت او قیام کرده اند - انتهی - علیقلیخان واله داغستانی در ریاض الشعرا گوید شیخ مغفور (یعنی شیخ نظامی رح) از فحول شعرای زمان - و اماجد بلغای دوران است - الحق از ابتدای آفرینش لغایت حال سخنوری مانند او بعرصهٔ وجود نیامده - آدم عالم فصاحت - و نوح جهان بلاغت است - اگرچه در عرب و عجم شعرای زبردست نامدار بسیار گذشته اند که هریک در ملک سخنوری صاحب تاج و لوا بوده - لیکن در فن مثنوی گویی

(۱) این اشعار از جامی رح است و بعضی در [illegible]

ارشد و اعظم همه شیخ مغفور است[1] کو در فنون غزل و قصیده دیگرانرا بروی مزیت باشد - حقیقت این بیان بر سخندان روشن خواهد بود * لمؤلفه *

زباندانان زبانم می‌شناسند * سخن‌فهمان بیانم میشناسند
حکایت میکنم از حسن یوسف * عزیزان داستانم میشناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمی بود از مثنویات خمسه قلیلی درین کتاب بعنوان نمایش درج میکردم - لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علو مرتبهٔ سخن و کمال پایهٔ بیان درگشودن آن‌کتاب خاطر را بترک هیچ یکی از ابیات راغبی نتوان کرد - وتا خبر شدن تمام خمسه درین تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - میر غلام‌علی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره نوشته - شیخ نظامی گنجوی استاذالآفاق است - و سرآمد مثنوی‌گویان بالاتفاق - چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهاراست - و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روزبازار - قلم *

در آتشکده آمده که رجایی هروی - اسمش مولانا حسن‌علی خراسی است گویند در خواب از جناب افصح‌الشعرا شیخ نظامی رجایی تخلص یافته - انتهی *

دولتشاه گفته که در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند هریکی را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را

---

(۱) همین قول فیصل است !!

در یک جلد جمع کردند - و فضلا خمسه نام نهادند - انتهی - لیکن در شعرا خمسهٔ نظامی گنجوی ازانکه مملو از گوهر آبدار است بلقب پنج گنج اشتهار دارد کما مرّ نقلا عن النفحات - آری * مصرعه * خمسهٔ او هست همین پنج گنج *

در کشف الظنون نوشته - پنج گنج فارسی منظومٌ من منظومات النظامی الگنجی المتوفی سنة (۵۹۹) - و نظمه فی غایة اللطافة و الجزالة علی ما شهد به المولوی الجامی - انتهی - در آتشکده آمده - بعد ازانکه همای روح مطهرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا این کتاب را که امروز از خیالات شیخ درمیانست جمع نموده مسمّی بخمسه نمودند که هریک ازان باستدعای صاحب تاج و سریرے منظوم شده چنانچه در دیباجهٔ هریک ازانها خود نقل کرده - اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتّاب نسخه ازان صحیح نمانده امّا بازکفی از پنج گنج است که مفلسان تهی‌کیسهٔ بازار نظم جیب و دامان دل و دیده را ازین خزاین جواهر رنگین کرده و میکنند - انتهی *

در بهارستان جامی مرقومست که بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) ازوی شعر کم روایت کرده اند و این غزل ازدیوان ولیه‌ست * غزل *

هرچه جز مشغلهٔ عشق تو از رنج کند پیدا است

که همهٔ شب رنج چون کاهم ازان بیخبر است

تا آخر - انتهی - اما در دولتشاهی نوشته - دیوان شیخ نظامی ورای
خمسه قریب به بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات
و اشعار مصنوع بسیار دارد - انتهی - و هکذا فی جواهرالعلوم -
در کشف‌الظنون هم مسطور است - دیوان نظامی فارسی من
النظامی الگنجی صاحب الخمسه هو ابو محمد بن یوسف -
انتهی - آذر اصفهانی گوید که آن دیوان حال درمیان نیست -
و نزد بنده احمد یک موجز دیوان شیخ نظامی گنجوی محتوی
بر قصاید و غزلیات و رباعیات عارفانه که تخمینا همگی پانصد بیت
خواهد بود موجود است - و کتابخانه ام را ازو شرف نامحدود *

صاحب مخزن‌الفواید گفته که - مثنوی گفتن نزدیک اساتذه
از جمیع اقسام شعر مشکل است[1] - و درین فن فردوسی طوسی و
خواجه نظامی یدبیضا میداشتند - دیگر مثنوی‌گویان مثل
امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و هاتفی متتبع ایشانند -
انتهی - فقیر میگویم در مثنوی شیوهٔ قدیم همین ساده‌گویی
وسخن‌گذاری بوده است - و با این غرابت الفاظ و نامطبوعی اوزان و عدم
استحسان قوافی هم بعضی جا وجود میداشت - چنانچه شاهنامه
و یوسف زلیخای فردوسی طوسی و مثنوی ویس ورامین فخری گرگانی
کما مر فی ترجمة الفخری - و خواجه نظامی گنجوی تغییر
شیوهٔ قدیم داده - و در مثنوی‌گویی طرز نو اختراع کرده - و شاهد

(۱) از برای آنکه اینجا لفظ تابع معنی معین می باشد بخلاف قصیده و جز آن ॥

سخن‌گذاری را خال و خط داده - نخستین وی این ره باریک دشوارگذار نموده - و خس و خاشاک الفاظ قبیحه و سنگ و خشت اوزان نامطبوعه و قوافی ناپسندیده ازین راه پاک فرموده - و ملک نظم را نظامی داده - و چون سخن را پیرایشی - راست است آنچه خودش گفته * شعر *

منم سروپیرای باغ سخن * بخدمت کمر بسته چون سروبن
سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قیامت بمن
همه خوشه‌چین اند و من دانه‌کار * همه خانه‌پرداز و من خانه‌دار

خلاصه وی در فن مثنوی مبدع است - و درین شیوه مخترع * چنانکه خاقانی شروانی در قصیده - و سعدی شیرازی در غزل - و ابن یمین در قطعات - و عمر خیام در رباعیات - هاشمی کرمانی گفته و در انصاف سفته * شعر *

چهره‌گشای صور معنوی * مخترع خال و خط مثنوی
شیخ نظامی در دریای جود * گوهر شهوار محیط وجود
نکته‌سرایی که بحسن کلام * ملک سخن یافت ز نظمش نظام

و امیر خسرو دهلوی و ملا جامی که در بحر مثنوی بعد از شیخ نظیر ندارند و دیگر شعرای متاخر همه متتبع پیرو طرز شیخ نظامی اند و کام برکام او می‌نهند و خوشه‌چین شیوا اویند - چنانچه اعتراف شاعری و اتباع و پیروی شیخ نظامی گنجوی از هریک بجای خود آید - صاحب مخزن الفوائد گفته که از سنهٔ چهارصد هجری

شعر فارسي رواج يافت و دران عصر عنصري و عسجدي و فرّخي باستادي شهرت يافتند - بعد ايشان در سنهٔ پانصد هجري فلكي شرواني و خاقاني و رودكي[1] و ديگر چند كس درين فن نام برآوردند و ازيشان هريك حكيم وقت بود - چون عهد خواجه نظامي گنجوي رسيد انچه ثقالت سخن بود برطرف نمود - و بسيار فصاحت و بلاغت را داد داد - و جميع شعراي متوسّطين و متاخّرين پيروي او كردند - انتهي - و در مجمع الفنون همين منقولست بازدياد اين فقره - و اورا خداي سخن گفتند *

و انچه دولتشاه در ذكر فردوسي نوشته كه عزيزے راست * قطعه *

در شعر سه تن پيمبرانند * هرچند كه لا نبيّ بعدي

اوصاف و قصيدة و غزل را * فردوسي و انوريّ و سعدي

انصاف آنست كه مثل قصايد انوري قصايد خاقاني را توان گوفت باندكے كم و زياد - و مثل غزليّات شيخ بزرگوار سعدي غزليّات خواجه خسرو خواهد بود بلكه زيادتر - امّا مثل اوصاف و سخن گذاري فردوسي كدام فاضل شعر گويد و كرا باشد - ميتواند كه شخصي اين سخن را مسلّم ندارد و گويد كه شيخ نظامي را درين باب يد بيضا ست - درين سخن مضايقه نيست - و شيخ نظامي بزرگ بوده و سخن او بلند و متين و پرمعانيست - امّا از راه انصاف تامّل در هر دو شيوه كو بكن - و مميز بوده حكم براستي

(۱) او پيش از عنصريست و وفاتش در سنهٔ سيصد و سي هجري كما مرّ ۱۱

درمیان گو بیار - انتهی - تحکّے بیش نیست و دعوی بلا دلیل -
خودش اعتراف این معنی میکند که سخنِ شیخ نظامی بلند و متین
و پرمعانیست - و در ذکرِ شیخ نظامی میگوید که سخن اورا
ورای طورِ شاعری ملاحتی و آنیست که صاحبکمالان طالبِ
آنند - و ازآنِ فردوسی همین سخن‌گذاری دیگر هیچ - هردو شیوه
جداگانه امّا شیوهٔ نظامی احسن و برگزیده‌تر از شیوهٔ فردوسی -
و همه شعرای متوسّطین و متأخّرین پیروی طرزِ نظامی دارند
نه اقتدای طوسی - انصاف آنست که فردوسی صرف در رزم
اشعارِ خوب دارد و درین میدان جز نظامی گنجوی کسی دیگر همسرِ
او نه - امّا در عشقیّه وغیره هیچ - ازینجاست که یوسف زلیخای
فردوسی که هم بوزنِ شاهنامه است پربیمزه افتاده - و درین راه
بشاگردانِ نظامی یعنی خسرو و جامی هم نمیرسد - و جمهور بترجیحِ
نظامی اند بر فردوسی - چنانکه از بعضِ اُستادان بسماع فقیر رسیده
و در حاشیهٔ معیارِ بلاغت بنظر هم آمده که یکے بقایلِ قطعهٔ مذکور
گفته که تو فردوسی و انوری و سعدی را پیمبرِ فنِّ شعر گفتی -
و نامِ نظامی که استادِ بےبدل است نبردی - او در جواب گفت که
من ذکرِ پیمبران سخن کرده‌ام و او یعنی نظامی خدای سخن
است - انتهی - و علیقلیخان واله داغستانی که قولِ فیصلِ او درین
باب گذشته در ذکرِ فردوسی می‌نگارد - اینکه اشعارش خوبست مسلّم
لیکن کیفیّتی چیزیست ورای آن - و شیخ نظامی امام این فن است -

ازانجهت که هر قصّهٔ را دربحرے که شایانِ آن بود بکمالِ شایستگي و پختگي و تعذیبت و سلاست و صنایع و بدایع که مافوقِ آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهي - رایِ دیگران درین باب گذشته - و مي‌آید - در شرح الشّعرا مذکور است که شیخ نظامي رحمه‌اللّٰه در پخته‌گویي بےبدل و در مثنوي‌پردازي بےنظیر است همه شعرايِ متقدّمین و متأخّرین متّفق اند که همچو او پخته‌گوے در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظمِ نظامي بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سربسر آفاق پر
پخته ازو شد چومعاني تمام * خام بود پختنِ سوداي خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعرانِ دیگر و امیر خسروِ دهلوي که در فنون و علومِ عربي و فارسي و هندوي همچو او بے در جهان نخاسته بجوابِ آن خمسه دادِ سخنوري داده - امّا انصاف آنکه به پختگيِ اشعارِ نظامي نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه معصرانِ نظامي چنانچه بدیلِ خاقاني و انوري و ظهیرِ فاریابي هریکے علمِ فصاحت و لوايِ بلاغت برافراشته امّا او بنوعے گلستانِ سخن را آب داده که خزان ازو محروم - انتهی *

در مخزن‌الفواید نوشته - بدانکه هریک داستانِ مثنوي را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربطِ کلام واجب - و دیباچهٔ مثنوي را چونکه چیز لازمست - توحید - مناجات - نعت -

اوج

مدحِ سلطانِ زمان - تعریفِ سخن و سخنوران - و سببِ تالیف و تصنیفِ کتاب - و این جمیعِ مدارجِ دیباچهٔ مثنوی را موجد نظامیِ گنجویست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوی از قصّه آغاز میکردند - مثلِ تحفة العراقینِ خاقانی و مثنویِ مولویِ روم و دیگر مثنویاتِ قدیم انتهی - بعضی ازین مدارج در بعضی مثنوی قدما یافت شده چنانچه در دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی توحید و نعت و منقبت و سببِ تالیف هست - و در دیباچهٔ ویس و رامینِ فخری گرگانی توحید و مدح و سببِ تصنیف آمده - التزامِ این همه امور از شیخ نظامیِ گنجویست - و بیانِ معراج و نصیحتِ فرزند - و ابیات ساقی‌نامه و مغنّی‌نامه نیز از مخترعاتِ اوست - و امیر خسرو و جامی وغیرهم ذکرِ پیرِ طریقت و پیرِ سخن که نظامیِ گنجوی می باشد هم در دیباچه یا خاتمهٔ مثنوی لازم کرده اند *

الغرض شیخ نظامی رحمة الله علیه در طرزِ خود مجتهد و امامِ فن است - و در روشِ خود مقتدا و پیشوای زمن - نظامی رهنماییست مثنوی‌نگارانرا - گرامی استادیست داستان‌گذارانرا - متأخّرین را بادی خیال عمومی مثال - و متتبّعین را اندیشه تفوّق چه مجال - و فاصلهٔ ویرا ششصد سال بیش است - ازین بار هیچ کدام از استادانِ فن خودشانرا که جز از خوشه‌چینیِ خرمنِ وی نشده باشند - یا کلامِ خودشانرا نسبتی برابری درست کرده باشند - اگر در بعضی مواقع یک دو شعرِ متأخّرین با پایهٔ کلامِ متقدّمین در موازنه برابر یا

بهتر برآید قطع نظر ازینکه سخن در عیار شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلیّهٔ میبود نه جزئیّه عجبی را نشاید که گفته اند - صدق متابعت مورث کمال خصوصیّت و منتج تصحیح نسبت باشد

* ع *

* شاگرد رفته رفته باستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّل بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ در دست دارد پسروانرا در متاع نیک بدست آوردن و قدمی چست نهادن آسانی باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است که هر علم و صناعت بتعاقب انظار و تفاوت افکار مرتبهٔ کمال می یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالت مولانای ممدوح را که قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دست قدرت و بال بلندپروازی ازان کوتاه آمده - لقد صدق القایل

* شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیک * این سکّه را بنام نظامی زدند و بس

فیضی فیّاضی که بعد از و همچو اوئی در هند نبوده است در قصیدهٔ که ذکر سخنوری شعرای ناصور میکند میگوید

* شعر *

* ز سحرکاری گنجور گنجه خبر مپرس *
* که داشت کلید بر گنج غیب لمبانی *
* بنظم او برسد نظم غیر اگر برسد *
* مخیّلی مثنّی بنصّ قرآنی *

صاحب شرفنامه گفته

* رباعی *

اوج
سلطانِ سخن بجز نظامی نبود * مثلِ سخنش دُرِ گرامی نبود
پیشِ سخنِ بے سخنش عرضِ سخن * از پختہ سخنی برون ز خامی نبود

عالیجناب استاذی حافظ اکرام احمدِ رامپوری متخلّص بضیغم علیہ المغفرۃ و الرّحمہ کہ بعصرِ خود در شاعری خصوص صنایع و بدایع و عروض و قوافی نظیر نداشتہ و روزے چند است کہ غریقِ رحمتِ ایزدی شدہ در ستایشِ نظامی و پنج گنج او فرمودہ * شعر *

جلوہ دہ تاج و نگینِ سخن * تارکیِ مرآبِ زمینِ سخن
دُرِّ یتیم است بہی گنج سنج * ہمچو حواسِ بسرش پنج گنج
خاتَمِ خوشرنگ نگینِ سخن * غنچہ بستانِ زمینِ سخن

آشوبِ تورانی صاحبِ صولتِ فاروقیہ در ترجیح نظامی گنجوی بر فردوسی طوسی گوید بخطاب او * شعر *

نظامی بشعر از تو بس برتر است * کہ شعرِ تو شعر است و او ساحر است
چہ سحرے بہر دین و مذہب حلال * نہ سحرے کہ بر ساحر آرد وبال
مضامینِ رنگین عبارات بین * معانی شوخی استعارات بین
زیک رنگ صد نقش انگیختن * بیک نقطہ صد معنی آمیختن
کلامِ حقایق نشانش شنو * ز توحید و عرفان بیانش شنو
بیک پردہ صد نغمہ را کردہ ساز * بمستان نیاز و بزاہد نماز
جوانرا دہد چشمک ناے و نوش * بپیران اشارت کہ تکبیر خموش
بعشاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نیاز

بجولانگریهای میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز گَندِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلک گردِ آوردگاه
ز غوغای نقّاره و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خاره سنگ
همین یک سخن پردهٔ صد کمال * بیک پرده اش جلوهٔ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته‌سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج گنج
در اسکندری قیل و قالش نگر * بشیرین‌وخسرو مقالش نگر
دگر هفت‌پیکر که بی گفتگو * عروسِ سخن راست هر هفت رو
غرض هرچه او گفت کارِ تو نیست * چنین شاعریها شعارِ تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایعِ انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین‌طبعان بوده و می‌باشد - در ریاض‌الشّعرا مذکور است که قاضی محمّدِ رازی بسیار خوش‌طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسپ مصاحبتها کرده - تمامِ خمسهٔ نظامی را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادی نوشته که ملّا واقفِ خلخالی از ولایتِ خلخالست تتبّعِ اشعارِ شیخ نظامی و مثنوی مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخنِ ایشان فی الجمله پی برده - اکثرِ اشعارِ خمسه و مثنوی بخاطر داشت انتهی *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامی است بکثرت بقرائت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلهٔ تتبّع و پیرویِ خمسهٔ او منقطع نگشتن -

اوج

و بیشتر اشعار اورا تضمین کردن - و کاملانِ فن را توارد افتادن - و شعرِ اورا باندك تغیّرے دراسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن - اگر خواستِ خداست کیفیّتِ هریکی بخوبترین وجه در ذکرِ جوابها حالیِ ناظران خواهد شد *

و بعضے متتبّعین چنان قدم بر قدمِ پیشوا نهاده اند که مقیّم بدزدی گشته اند - صاحبِ مخزن الفواید گفته توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمونِ شاعرِ دیگر در کلامِ شاعر وارد گردد و اورا بدان علم نباشد که این از غیر است چنانکه درین شعرِ خسرو توارد مصرعِ نظامی گنجوی شده - امیر خسرو * شعر *

ای صفتت بنده نوازندگی * از تو خدایی و ز ما بندگی

نظامی * شعر *

دو کاراست با فرّ فرخندگی * خداوندی از تو ز ما بندگی

مولوی عبد الرّحمنِ جامی را در قصهٔ یوسف‌زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامینِ کتابِ شیرین‌وخسروِ نظامی واقع شده - شعرِ مولوی جامی * شعر *

مرا ای کاشکی مادر نزادی * وگر زادی بکس شیرم ندادی

نظامی گوید * شعر *

مرا ای کاشکی مادر نزادست * وگر زادست خورد سگ بدادست

ایضا مولوی جامی گوید * شعر *

زن از پهلوی چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید * شعر *

زن از پهلوي چپ گويند برخاست
نيايد هرگز از چپ راستي راست

بعضی نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعريِ نظامي‌گنجوي تاراج‌کردهٔ مولوي‌جامی و خسرودهلویست - الحق در تصانيف و کتب نظم ايشان داستانی نيست که درو يک دو مصرعه يا شعر نظامی نيست - ظاهرا معلوم ميشود که کلام خواجه نظامی در مزاولت اين هردو شاعر بسيار بوده بدليل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسيده باشد توارد آن نميشود - اتفاقا شود * اين مذموم نيست - دلالت بر علوّ طبيعت شاعر کند يعني فکر آن استاد و فکر اين کس باهم توأميّت دارند - و کسانی که مولوي‌جامی و امير خسرو دهلوي را درين باب منسوب بسرقه کنند محض غلط است انتهی - شيخ سعدي شيرازي رح مصرع شيخ نظامي گنجوي را در مرثيهٔ اتابك ابوبكر ممدوح خودش بطريق تضمين آورده و گفته * شعر *

چه شايد گفت دوران زمانرا * نخواهد پرورد اين سفله رادے
خردمندان پيشين راست گفتند * مرا اي كاشكي مادر نزادے

من ميگويم اين قسم اخذ در شعرای متقدّمين بلکه در متأخّرين هم تا عهد علي حزين عيب نبوده تا آنکه بعضی قسم آنرا از قبيل صنعت دانسته اند و محسّن دانسته در حدايق البلاغت آورده - امّا قسم

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ دیگرے را بے هیچ تغیرے در لفظ و معنی اخذ کنند و این را نسخ و انتحال نامند - و چنین سرقه بسیار مذمومست - و این قسم را شعرای صاحبِ قدرت ارتکاب نمی نمایند مگر بر سبیلِ توارد خاطر - و نزدیک باین قسم است سرقهٔ که معنی را بتمام اخذ نمایند بے تغیرِ ترتیبِ نظم و جمیعِ الفاظ یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند - چنانکه این دو بیت -

مولوی جامی * بیت *

میلِ خم ابروی توام پشت دوتا کرد * در شهر چو ماهِ نوّم انگشت نما کرد

* حزین *

بارِ غمِ عشقِ تو مرا پشت دوتا کرد * در شهر چو ماهِ نوم انگشت نما کرد

امّا قسمِ دوّم از ظاهرِ سرقه آنست که معنی را با جمیعِ الفاظ یا بعضِ الفاظ اخذ نمایند و ترتیبِ نظم را تغیر دهند - و این قسم را اغاره و مسخ نامند - و درین قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اوّلین راست - و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت * ملّا محمد صوفی *

چنانم با رفیقان در رهِ عشق * که سرِ تنگ با چابکسواران

* حزین *

سلوکم در طریقِ عشق با یاران بدان ماند

که سرِ تنگ همراهی کند چابکسواران را

ظاهراست که شعرِاوّل باعتبارِ اختصارِ لفظ ابلغ است - امّا قسمِ سیّوم از ظاهرِسرقه آنست که معني را تمام اخذ نمایند و درکسوت الفاظ دیگر ادا سازند(۱) - درین قسم نیز شعرِ ثاني همان حکمِ دوّمین‌قسم دارد بهر سه حالت - تا قولِ او - قسمِ پنجم ازنوعِ غیرِ ظاهر سرقه آنست که بعضي از معانيِ شعرِدیگرے را اخذ نمایند و چیزهایے که صورتِ مزیدِ حسنِ کلام باشد بران بیفزایند - ازین بابست اینِ در بیت - حکیم سنایي * بیت *

کودک از سرخ و زرد نشکیبد * مرد را سرخ و زرد نفریبد

* خاقاني *

مرد از پیچ لعل و زر نپوید * طفل است که سرخ و زرد جوید

شعرِخاقاني بسببِ لفظ لعل و زر رنگے دگر پیدا کرده - و اقسامِ غیرِظاهرِ سرقه نزدِ بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاقِ سرقه بران روا نیست چنانکه صاحبِ تلخیص گفته - و اکثرُ هذه الانواع و نحوها مقبولة - ومنها ما اخرجه حسنُ التّصرف من قبیل الاتّباع الی حیّز الابتداع - و کُلُّ ما کان اشدَّ خفاءً کان اقربَ الی القبول - و باید دانست که حکم بسرقه وقتي مي توان کرد که علم باشد شاعرِ جاهل باشد - و این اشعارِ اساتذه که بطریقِ امثله مذکور شد ممکن است که برسبیلِ توارد خاطرها باشد انتهی ملخّصا - عبارت تلخیص‌المفتاح و مختصرالمعاني اینکه - فانکان الثّاني

---

(۱) این قسم را سلخ گویند کذا في التلخیص وغیره ۱۱

ابلغ من الاوّل لاختصاصه بفضيلة كحسن النّظم او الاختصار او الايضاح او زيادة معنىً فممدوح - و ان كان دونه فهو مذموم - و ان كان مثله فابعد من الذّمّ و الفضل للاوّل - و در آخر بحث سرقه گفته هذا كلّه انّما يكون اذا علم انّ الثاني اخذ من الاوّل بان يعلم انّه كان يحفظ قولَ الاوّل حين نظم - او بان يُخبر هو اي الآخذ عن نفسه انّه اخذ منه و الّا - لجواز ان يّكون الاتّفاق في اللّفظ و المعنى جميعا او في المعنى وحده من قبيل توارد الخواطر - انتهى - و هكذا في مجمع الصّنايع و هفت قلزم و خلاصة البدايع - در مجمع الصّنايع و مجمع الفنون و هفت قلزم نيز نوشته كه در جميع اقسام سرقه اگر شعر دوم در فصاحت الفاظ و بلاغت معاني و حسن تركيب و غير آن بهتر از اوّل باشد مقبول و احسن مي‌شمارند - انتهى - در بدايع الافكار نوشته - ارباب معني گفته‌اند چون شاعري را معنيي دست دهد و آنرا كسوت عبارتي ناخوش پوشاند و ديگرے همان معني را فرا گيرد و بلفظ پسنديده ادا كند آن معني ملك او گردد و شاعر را فضل السّبق پيش نباشد - انتهى - در رسالهٔ عبد الواسع هانسوي بعد از ذكر اقسام سرقه آورده - امّا هر معني كلام ديگرے چندان تصرّفات حسنه بكار برد كه بمرتبهٔ كلام جديد برسد اين از سرقات شعريّه نيست بلكه مستحسن است و اين را در اصطلاح اهل بديع ابداع گويند چنانچه عرفي در مقصود اين

بيت فرمي   ﴿ ﴿ ﴿ ﴿ ﴿ ﴿ ﴿ ﴿

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهر غرق عرق گشت و بدريا افتاد

تصرّفات بايغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خويش و يتيم را رعايت کرده ميگويد * بيت *

ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * باصل خويش بنازد ز شرم دُرّ يتيم

و شمس‌الدّين فقير در خلاصة‌البدايع گفته اکثر اقسام غير ظاهر بسبب خفاي اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرّف و ابداع نزديک است - انتهي -

و ملا جامي قدّس سرّه السّامي خودش اين معني را در بهارستان بذکر سلمان ساوجي بيان کرده و گفته - که در جواب استادان قصايد دارد بعضي از اصل خوبتر - و بعضي فروتر - و بعضي برابر - اورا معاني خاصه بسيار است - و بسياري از معاني آستادانرا بتخصيص کمال اسمعيل را در اشعار خود آورده - چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محلّ طعن و ملامت نيست * قطعه *

معني نيکو بود شاهد پاکيزه‌تن
که بهرچند درو جامه دگرگون پوشند
کسوت عار بود بارپسين خلعت او
گر نه در خوبيش از پيشتر افزون پوشند
عذر است آنکه کهن خرقهٔ پشمين ز برش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی- در تتبع خمسهٔ نظامی پسروانرا همین مطمح نظر می‌باشد- و بعضی جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده می‌افتد جزم بدان نمیتوانکرد- چه در بعضی قسم آن احتمال الحاق کاتب نیز هست چنانکه احتمال توارد درهمه اقسام آن - کمال اصفهانی گوید * شعر *

نگو توارد خاطر که در مجاری آن
نه ممکن است که کس معترض شود بری
دو راهرو که براهی روند بریک سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پی برپی

آغاز اوزان مثنوی

آسمان اول در بحر سریع مطوی موقوف

تقطیعش- مفتعلن مفتعلن فاعلات- دوبار * وجایز است درین وزن اینکه مکسوف یعنی فاعلن بجای رکن موقوف آید - جامی * شعر *

پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین پنج شوی گنج سنج
بهر تو پنجاه به پنج آمده * طبع تو زین پنج برنج آمده

و گاهی مقطوع بجای مطوی آید یعنی تسکین یعنی مفعولن بجای مفتعلن خواه همین در صدر چنانکه نظامی فرماید * شعر *

کاخر افسِ سکیت میزنم * دبدبهٔ بندگیت میزنم

خواه همین در حشو چنانکه خاقانی فرموده * شعر *

حلقهٔ ار گم شود از زلف تو * خاتم جم جوئی دلش آید

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمریْ اَزْ دَسْتان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند انتهی -
و بعضی که درین چنین مقام بتحریک خوانند محض بیجاست
چه در مدّهٔ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریای لطافت گفته که این وزن مثنوی سوای ذکر
حالات عاشق و معشوق طرف هرچیزاست انتهی * وهکذا فی معیار البلاغه

(۱) برین وزن است مخزن الاسرار امام مثنوی گویان نظامی
رح - تاحال کدامی مثنوی از متقدّمان عهد امام برین وزن
ندیده ام - ابراهیم تتوی شارح مخزن نیز گفته که - پیش از
مخزن الاسرار کتابی درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامی این نسخهٔ متبرکه را باستدعای سلطان بهرامشاه
ابن داؤدشاه والی روم پیرایهٔ تصنیف داده چنانکه هاشمی کرمانی
در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و می آید - مفتح مخزن
این ابیات بلند است * شعر *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * هست کلید در گنج حکیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن * نام خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اوّل این اقتباس بسمله کرده - وسخن را بپهلوی
آیه نشانده - گنج حکیم کنایه از مضامین عالیهٔ معارف و توحید و
معانی لطیفهٔ حقّ و یقین است بموجب - ولله تحت العرش کنز

مفاتیحُها السنةُ الشّعراء - و در بیت دوم فاتحۂ فکرت دلالت برین دارد - در مخزن الفواید نوشته منقولست که چون آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وسلّم بمعراج رفت زیر عرش مکانے دید مقفّل - فرمود که یا اخی جبریل این چه مکانیست - عرض کرد یا رسول اللّه این مخزن معانیست - و السنهٔ شعرای امّت تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن - جبریل علیه السّلام دو شعر ازان آورده گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسّان ابن ثابت قرطاسے ساده عطا فرمود که یوم الجمعه قصیدهٔ حمد و نعت گفته آوری - حسّان کاغذ از دست مبارک گرفته زمین خدمت ببوسید و در خریطهٔ پیرهن گذاشت - اتّفاقا فراموش نمود - چون روز جمعه رسید طلب فرمود که قصیده بخواند - چون نگفته بود - از پاس ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمده و کاغذ ساده از خریطه بیرون بر آورده فی البدیهه قصیدهٔ بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتّفاق همان دو شعر که جبریل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود منجملهٔ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعت حسّان القا کرد - معلوم شد که بدیهه قصیده گفته انشاد نمود - آنحضرت صلّی اللّه علیه وسلّم بسیار تحسین فرموده در حق او دعای خیر[1] کرد - و نیز از زبان

(۱) که - اللهم ایده بروح القدس ۱۱

وحي ترجمان ارشاد شد که معني در طبیعت شاعر الهام غیبي ست بے تایید الهي حاصل نمیشود - خواجه نظامي گنجوي در مخزن الاسرار این حکایت را تلمیح نموده * نظم *

قافیه سنجان که علم برکشند * گنج دوعالم بسخن در کشند
خاصه کلیدے که درگنج راست * زیر زبان مرد سخن سنج راست
زاتش فکرت چو پریشان شوند * باملک از جملهٔ خویشان شوند
بلبل عرشند سخن پروران * بازچه مانند باین دیگران

بلبل عرش مراد از طایفهٔ محمود شعرا - و دیگران اشاره بطایفهٔ مذموم - انتهي در بعضی حاشیهٔ این کتاب مستطاب بنظر آمده که گنج حکیم مراد از سورهٔ فاتحه (1) بموجب خبر حضرت خیرالبشر صلّی اللّه علیه وسلّم - سورةُ الفاتحه کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنج حکیم مراد از - و للّه تحتَ العرش کنزٌ - گرفته شود اولی وانسب است زیراکه مطالب مندرجهٔ این کتاب اسرار مکاشفه و مراقبهٔ ملاست لهذا تنبیهًا بذات خود میفرماید که ای نظامي اگر میخواهي که اسرار مستودعهٔ باطني خود را در قید نظم آري - باید که بد - بسم اللّه - که کلید گنج عرش حکیم مبین است ابتدای کتاب کن تا ادای مطالبي که از عرش آوردهٔ باحسن وجه نمایي - انتهي - کمال خجندي رح مصرع دوّم بسمله را چه خوش تضمین کرده - میگوید * قطعه *

---

(1) و هکذا في المؤید و المدار و الکشف و البرهان ‖

کرد حکیمی ز نظامی سوال * کای بسرِ گنجِ معانی مقیم

هست در انگشتِ کمال آن قلم * یا که عصاییست بدستِ کلیم

گفت قلم نیست عصا نیز نیست * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضی نسخه پنج و بیانِ معراج و مدحِ فخرالدین بهرامشاه سلطانِ روم و وجه نظم کتاب و فضیلتِ سخن و سخنوران میفرماید * شعر *

شاهِ فلک‌تاج سلیمان‌نگین * مفخرِ آفاق ملک فخر دین

یکدلهٔ شش‌جهت و هفت‌گاه * نقطهٔ نُه دایره بهرامشاه

آنکه ز بهرامیِ او وقت زور * گور بود بیوهٔ بهرام‌گور

خاص کن ملکِ جهان بر عموم * هم ملکِ ارمن و هم شاه روم

من که سرایندهٔ این نو گلم * باغِ ترا نغزنوا بلبلم

عاریتِ کس نپذیرفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام

شعبدهٔ تازه برانگیختم * هیکلی از قالبِ نو ریختم

اشاره است بتجویزِ وزنِ نو از برای مثنوی و مثنویهای پیش از نظامی گنجوی بجرِ سکندرنامه و مثنوی معنوی - بوستان بوده و بوزنِ شیرین خسرو و هفت‌پیکر کمتر * بیت *

[illegible]

[illegible] در بدایع‌الافکار رقم فرموده - که اسرار [illegible]

[illegible] در اصطلاح [illegible] باشد

[illegible]

حقایقِ تصوّف و قوانینِ دقایقِ تعرّف - چون اشعار شیخ فریدالدّین عطّار و مولانا جلال‌الدّین رومی و شیخ فخرالدّین عراقی قدّس اللّه اسرارهم و امثالِ ایشان - و این نوع شعررا بجهت آن اسرار خوانند که معانیِ آن بر بیشتر خلایق پوشیده باشد جز بدستیاریِ توفیقِ الٰهی و تاییدِ جذباتِ نامتناهی بسرحدِ این سخن نتوان رسید انتهی * شعر *

بر شکرِ او ننشسته مگس * نی مگسِ او شکرآلای کس

نوح درین بحر سپر افکند * خضر درین چشمه سبو بشکند

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشاره است بحدیقهٔ حکیم سنائی که بنام بهرامشاه بن مسعودشاهِ غزنوی پرداخته شد - و همین مخزن‌الاسرار که بنام بهرامشاهِ رومی ساخته شد * بیت *

آن زرے از کانِ کهن ریخته * وین دُرے از بحرِ نو انگیخته

یعنی حدیقهٔ سنائی که شعرِ او همچو زر مِی باشد بزبان و شیوهٔ قدیم است و مخزنِ اسرار که شعرِ او همچو گهر است بموجبِ ابداع (۱) سخنِ تازه و طرزِ نوے دارد - و بحریست که پیشتر مثنوی بدان نگفته‌اند -

(۱) ملا حسین واعظ کاشفی در بدایع‌الافکار نوشته که متقدمان گفته اند که ابداع آنست که شاعر معنیِ بدیع را کسوتِ لفظِ جزل پوشاند و معنی انگیزد که دیگرے مثل آن نبسته باشد انتهی و هکذا فی مجمع‌الصنایع و هفت‌قلزم ||

آن بدر آورده ز ظلمت علم * وین زده بر سکهٔ روحی رقم (۱)
گرچه در آن سکه سخن چون زراست * سکهٔ نظم من از آن بهتر است
گر کم از آن شد بنهٔ و بار من * بهتر ازانست خریدار من
شیوه غریب است مشو ناشکیب * گر بنوازیش نباشد غریب
این سخن رسته تر از نقش باغ * عاریت افروز نشد چون چراغ
و اشاره بهمعصران خود میکند و شاعران ستایشگر قصیده گو را یاد
می آرد - و در آن وقت همین قصیده گویی شیوع داشت چنانکه
در متاخرین غزل سرایی * بیت *

گرچه بدین درگه از ایندگان * روی نهادند ستایندگان
راهروانی که درین ره روند * گر سخن از سر سخن بشنوند
پیش نظامی بحساب ایستند * او دگر است این دگران کیستند (۲)
منکه درین منزلشان مانده‌ام * مرحلهٔ پیشترک رانده‌ام
تیغ ز الماس زبان ساختم * هرکه پس آمد سرش انداختم

ای من شاعران همعصر را پس گذاشته مرحلهٔ چند درین راه پیشتر
رفته‌ام - و تیغ از الماس زبان تیزبیان ساختم هرکه در شیوهٔ سخنوری
و مثنوی گویی تتبع من کرد سرش انداختم - آری چون امیرخسرو دهلوی
و ملا جامی برابر او نتوانستند رفت دیگران کجا باشند * شعر *
گرچه خود این پایگه همسر پست * پای مرا هم سر بالا تر پست
سفره زانجیر شدست سفره وار * گر همه مرغ آمدست انجیرخوار

(۱) ن - ندیم ۱۱ (۲) ن - اگر ۱۱

سیمکشانی که بزر مرده اند * سکّهٔ این کار بزر بوده اند

هرکه بزر نکتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعل شب‌افروز داد

منکه درین شیوه مصیب آمدم * دیدنم ارزد که غریب آمدم

شعر بمن صومعه‌بنیاد شد * شاعری از مصطبه آزاد شد

زاهد و راهب سوی من تاختند * خرقه و زنّار درانداختند

سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظر باد شمالم هنوز

گر بنمایم سخن تازه را * صور قیامت کنم آوازه را

هرکه وجود است ز نو تا کهن * فتنه شود بر من جادوسخن

صنعت من برده ز جادو شکیب * سحر من افسون ملایک‌فریب

بابل من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطر انجم‌فروز

زهرهٔ این منطقه میزانی است * لاجرمش منطق روحانی است

سحر حلالم سحری قوت شد * نسخ کن نسخهٔ هاروت شد

شکل نظامی که خیال من است * جانور از سحر حلال من است

بعد ازان چهار خلوت و بیست مقاله در انواع پند سودمند و حکایات عبرت‌آیات - و در آخر کتاب اشعار بلاغت زمان تصنیفش می‌نماید * بیت *

آنچه درین حجلهٔ خرگاهی است * جلوه‌گر چند سحرگاهی است

و آنکه شیخ رحمة الله علیه در شاعری رعایت شرع و ادب میدارد اشاره بدان میکند * شعر *

هرسخنی کز ادبش دوری است * دست برو مال که دستوری است

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف درکش قلم

گرنه درو داد سخن دادمی * شهر بشهرش نفرستادمی

مرغ قلم رای بپرواز کرد * بر سر قرطاس دو پر باز کرد

پای ز سر کرده و زلب دُرفشاند * مخزن اسرار بپایان رساند

بود حقیقت بشمار درست * بیست و چهارم ز ربیع نخست

از گه هجرت شده تا این زمان * پانصد و پنجاه و نه افزون ازان (۱)

(۲) شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید

شکر که این نظم حقایق نظام * گشت بتوفیق الٰهی تمام

گوهر دریای گرامیست این * مخزن اسرار نظامیست این

بار خدایا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن

وآنکه بود طالب این نظم خوش * در خط جرمش قلم عفو کش

در نظر هر که رسد این کلام * خاتمتش خیر بود والسلام

این شعر * شکر که این نامه الخ در آخر بعض نسخهٔ گلستان سعدی شیرازی رح دیده شد پس یا الحاقیست یا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدی رح در آخر آن نسخهٔ متبرکه بعدم استعارت تصریح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خویش پیراستن * به از جامهٔ عاریت خواستن

در کشف الظنون آورده . مخزن الاسرار نظامی نظمه لبهرامشاه و اتمه فی اربع و عشرین من ربیع الاول سنه (۵۵۹) وبها پنج

---

(۱) ن . ده . (۲) ابیات تا آخر در بعض نسخه ها

هزار دینار سرخ و پنج اشتر اهواز بجایزه فرستاد - هکذا ذکر فی تاریخ جهان آرا - و فی جوابه و بحره مثنوی لخسرو الدهلوی و خواجو الکرمانی و للشعبی - و مرصد الاحرار فی سیر مرشد الابرار لابی اسحٰق الکازرونی فارسی منظوم - انتهی - آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره گوید که شیخ مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و یک قطار شتر بوبار اقمشه یافته - درین کتاب ستایش سخن میکند و حق قدر افزایی موزونان بجا می آرد * شعر * قافیه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر *

پردهٔ رازی که سخن گستریست * سایهٔ (۱) از پردهٔ پیغمبریست

پیش و پس قلب صف کبریا * پس شعرا آمد و پیش انبیا

شعر برآرد بامیریت نام * الشعراء (۲) امراء الکلام

ما که نظر بر سخن افکنده ایم * مردهٔ اویم و بدو زنده ایم

و در نعت گوید * بیت *

بود درین گنبد فیروزه خشت * تازه ترنجی ز سرای بهشت

رسم ترنج است که در روزگار * پیش دهد میوه پس آرد بهار

انتهی - بخطاب حضرت سبحانه رب العالمین این بیت چه خوش فرموده * شعر *

بوی گران تو فلک زان شدی * گر تو بعالم دهی ارزان شدی

خسرو رح همدرین معنی گفته * فرد *

(۱) ن - سایهٔ از پیغمبر الخ (۲) نه - ناظم [illegible] الخ (۳) ای کال و [illegible]

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

* شعر *

میر مرتضی رضی راست

بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان و هرچه درو هست از تو یار از من

ملا طغرای مشهدی در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده از خمسهٔ مثنویات به پنجتن پاک رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گرد

* قطعه *

ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند که دستش بنظر آینه ماست

مصرع اول آن بسمله را گشته دوم * مثنوی این سخن از علم حقیقت خبر است

شرح مخزن الاسرار یکی از محمد بن رستم بن احمد بن محمود البلخی - و درو نوشته که شیخ نظامی اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ گیهانست چنانکه خسرو که یکی از عجایب خلقت خدای تعالی بوده در

* شعر *

خمسه مدح او فرموده

نظامی کابجدان رخت در حرف
همه عمرش دران سرمایه شد صرف
چنان در خمسه داد اندیشه را داد
که با سبع شدادش بست بنیاد
نظامی خود سخن ناگفته نگذاشت
ز خوبی گوهری ناسفته نگذاشت

و جمله سپاهه ناموری شیخ نظامی را جمع بوده انوری گوید

* نظم *

شاعري را سه چيز مي بايد * تاكه اشعار بر مراد آيد
طبع وتحصيل و فيض يزداني * هركرا نيست راز ميخايد

اين شرح در كتابخانهٔ دهلي است و هم در كتابخانهٔ سوسيئتي نمبر (۸۲۹) امّا ناتمام - و يكي از ابراهيم تتوي - و يكي از امان‌اللّه - اين هردو در كتابخانهٔ دهلي *

(۲) و برين وزنست مطلع الانوار امير خسرو دهلوي كه در برابر مخزن الاسرار گفته - نام او ابوالحسن و لقب يمين‌الدّين و ترك‌اللّه - چه پدر او از امراي قبيلهٔ لاچين بوده كه از اتراك نواحي بلخ اند - و مدفون در قيامت به محمّد كاسه‌ليس كذا في النفحات - و در شعرا ملقّب بطوطي هند - آزاد بلگرامي نوشته اوّل كسي كه خمسهٔ شيخ نظامي را جواب گفت امير خسرو دهلويست سپس خواجوي كرماني انتهى در بهارستان مسطور ست كه خسرو دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزيده و همه را بكمال رسانيده - هرچند در قصايد بخاقاني نرسيده امّا غزل را از وي گذرانيده - جواب خمسهٔ نظامي كسي به ازو نگفته انتهى در خزينة الاصفيا آورده كه بر اشعار في البديهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود كه كتاب مطلع‌الانوار كه در جواب مخزن‌الاسرار شيخ نظام‌الدّين گنجوي فرموده است در دو هفته تمام كرد - و اين رتبه و شيريني كلامي معني اورا از بركت آب دهن پير روشنضمير خود حاصل

شده که سلطان المشایخ نظام الدین قدس سره از راه عنایت بدهانش انداخته بود انتهی دولتشاه نوشته خمسهٔ امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی بیست و هشت هزار بیت- هرآینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب- خواجه خسرو پادشاه عاشقانست- ازانش خسرو نامست- و در ملک سخنوری این نامش تمامست- درحق او مرتبهٔ سخن گذاری ختم[1] است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامی تفضیل داده- و خاقان مغفور الغبیگ انار الله برهانه قبول نکرده و معتقد نظامی بوده- و درمیان این دو پادشاه بکرات جهت این دعوی تعصب دست داده- و بسبب خمستین باهم مقابله کرده اند- اگر آن تعصبها درین روز بوده خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نموده- القصه معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو دهلوی و سخنهای پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند انتهی- سرامد روزگار او ملا جامی که استادی و حکمی او نزد همه مسلم است راه ترجیح نموده و پنج گنج نظامی را پراز در و گوهر فرموده و خسرو را از زر دهدهی چنانچه گفته * شعر *

کفش بود زانگونه گوهر نهی* زرش ساخت لیکن زر دهدهی
زر از سیم اگر چند برتر بود* بسی کمتر از در و گوهر بود

---

(۱) دیدنیست و با سخنگذاری فردوسی که هم از گذشت سخچیدنی ؟

بر همین قول فیصل اند واله داغستانی و آذر اصفهانی و صاحب سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غیرهم کما مر - خسرو ملک سخنوری رحمة اللّه علیه شب جمعه فوت شده است در سنه (۷۲۵) خمس و عشرین و سبعمایه - و مدّت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائین شیخ خودش دفن کرده اند - طوطی شکّرمقال مادّهٔ تاریخ وفات - در دیوانی مسطور است - خسرو شاعران علیه الرّحمة و الرّضوان خمسه را در سنه (۶۹۸) ششصد و نود و هشت بنام سلطان علاء الدّین در مدّت دو سال تمام ساخته و ازان مطلع الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهاب معمائی در تاریخ وفات او قطعهٔ گفته بر تختهٔ سنگی نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه این است

* قطعه *

میر خسرو خسرو ملک سخن * آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معین * نظم او صافی تر از آب زلال
بلبل دستان سرای بیقرین * طوطی شکّرمقال بیمثال
از پی تاریخ سال فوت او * چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او * دیگرے شد - طوطی شکّرمقال

مطلع مطالع الانوار

* بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خطبهٔ قدس است بملک قدیم

* در توحید باری تعالی *

معرفت آموز شناسندگان * معصیت آمرز هراسندگان

زندهٔ باقي که جهان آفرید * کي بود آن زنده که جان آفرید
انوریانرا ره شعري نمود * عنصریانرا بر باقي ستود

* در مناجات اوّل *

گر همه عالم بهم آیند تنگ * به نشود پای یکی مور لنگ
جمله جهان عاجز یک پای مور * وای که بر قادر عالم چه زور
به که ز بیچارگي جان خویش * معترف آییم بنقصان خویش

* در نعت اوّل *

ابلق ایّام در آخرگهش * زاویهٔ نقش تقاخرگهش
گیسوي و رو نور و دخانش بهم * ابروی او با مژه نون و القلم

در مدح پیر خویش سلطان المشایخ نظام الدّین اولیا قدّس سرّه

سنّهٔ کارش بفروع و اصول * تابع قال الله و قال الرّسول
مبین شریعت بطریقش در است * شرع اگر عین نباشد شر است
مفتخر از وي بغلامي منم * خواجه نظام است و نظامي منم

دریغا خود را بصنعت شاعري نظامي ساخته

* در مدح سلطان علاء الدّین *

هیچ نهالی که تو آبش دهي * میوهٔ شاخش نبود جز بهي

* در صفت سخن و سخنور *

ملک سخن کان صفت بوتریست * قسمتهٔ دیباچهٔ پیغمبریست
وانچه کند اهل سخن بازبست * معجزه گر نیست کراماته هست

* در خلوت دوم *

نعره‌زنان دولتِ فرّخ‌لقا * متّعک الله بطول البقا

* در مقالهٔ اولیٰ *

قولِ سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اخترشمار

خسروِ من گوش براهِ صواب * تات شود ترکِ خدایی خطاب

بداونیی گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس الله سرّه العزیز نقل میکنند که روزِ قیامت هرکسی بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترک‌الله است - و میرخسرو غالبا باین معنیی اشارت میفرمایند * بیت * خسروِ من گوش الخ انتهیٰ - و هم خسرو رح فرماید * بیت *

بر زبانت چون خطابِ بندهٔ ترک‌الله رفت

دستِ ترک‌الله بگیر و هم باللهش سپار

چون منِ مسکین ترا دارم همینم بس بود

شیخِ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوی آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعدِ خمسه گفتنِ میر خسرو خمسهٔ میرزا بسببِ همین بیت سخن‌فهمانِ هندوستان بر خمسهٔ شیخ نظامی ترجیح دادند - قومی ایرانی شستری گوید که ای عجب که بیست و پنج هزار بیتِ شیخ که هر بیتش با نظم ثریا دعوی

برابری میکند یک مرتبه باین بیت نیافتند مصرفا مضمون این بیت از خاقانیست که در چند موضع تکرار نموده * شعر *

مرغ که آبکی خورد سر سوی آسمان برد
گویی اشارتیست این بهر دعای شاه را

انتهی در سبب نظم کتاب اشاره بحکیم نظامی و تتبع مخزن الاسرار او کرده و گفته * بیت *

آن نمط آرم که همه ناقدان * فرق ندانند ازین تا بدان
کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گور نظامی فکند

در بعضی نسخه - قبدبهٔ خسرویم الخ محمد قاسم هندوشاه استرابادی مشهور بفرشته در تاریخ خودش می آرد که در تذکرة الاتقیا مسطور است که امیر خسرو نسبت باستادان ماضیه زبان طعن گشودے خصوصی درانوقت که خمسهٔ نظامی را جواب میگفت و سلطان المشایخ از بطعن ایشان نرسانیدند منع کردے - و امیر خسرو در جواب گفتی که در پناه شمایم آسیبی بمن نرسد - قضارا وقتی که این بیت گفت - کوکبهٔ خسرویم الخ تیغ برهنه حوالهٔ امیر خسرو شد - و امیر خسرو نام شیخ و شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر بزبان آورد - درین صورت دستی پیدا شد و سر آستین بدم تیغ داد و تیغ ازان گذشته بر درخت کنارے که درانجا بود رسید - و امیر خسرو بخدمت شیخ آمد خواست که اظهار آن حال نماید - شیخ سر آستین بدو نمود - من بعد امیر خسرو سر بقدمین نهاد و دعا کرد انتهی - از خزینة الاصفیا

نیز بذکر شیخ نظامی قدّس سرّهٗ آورده که چون خواجه امیر خسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب مطلع الانوار تصنیف کرد و دروی نوشت * شعر * دبدبهٔ خسرویم اه از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرت سلطان المشایخ نظام الدّین بحمایت وی در رسید و آستین مبارک خود درپیش شمشیر بداشت و آستین آنحضرت قطع گردید انتهی صاحب غیاث در مفتاح الکنوز رقم کرده گویند چون حضرت امیر خسرو بر قبر حضرت نظامی رفته این بیت خواند* شعر * دبدبهٔ خسرویم اه * ناگاه از قبر حضرت نظامی رح شمشیر برهنه برآمد مگر حضرت نظام الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی رفتن امیر خسرو بر قبر شیخ نظامی و آنکه اینچنین کلمات بےادبانه بر زبان آوردن استبعادے تمام دارد - حقیقت آنست که پیشتر منقول شد - شاعرے گفته

* نظم *

تیغ نظامی که برآمد چو برق * از سر خسرو سرمو بود فرق
شاه رخش راست دریکر شدے * گرنشدے پنجهٔ پیرش چو درق

* در خاتمهٔ کتاب *

برسر هر نامه که آصفه نوشت * قد رحم اللّٰه من انصفه نوشت
تا قول او * شعر *

از اثر اختر گردون خرام * شد بدو هفته این مه کامل تمام
ور دمه بیت آوری اندر شمار * بیصد و ده پیشم و سه هزار

سال که از چرخ کهن گشته بود * از پس ششصد نود و هشت بود

صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(۳) و بدین وزن است نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزترین مثنوی است مخاطب بمجمع اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسه آنرا در بیان ملاقات ناصرالدّین بغراخان حاکم بنگاله با پسر خود سلطان معزالدّین کیقباد پادشاه دهلی تصنیف کرده - و دران اوصاف دهلی و مسجد جامع و مناره و حوض و قصر و فواکه و نوادر الجارا و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهای شاه را بیک تغزلترین وجه باز نموده - و داد سحرپردازی و صنایع داده سیّما صنعت ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیان بیشتر داستان غزلهای هوشربا گفته - و شگرفیهای داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعات اوست

* سرخی اوّل آن *

شکر گویم که بتوفیق خداوند جهان * بر سر نامه ز توحید نوشتم عنوان

نام این نامهٔ والاست قران السّعدین * که بلندیش بسعدین سپهر است قران

* اشعار اوّل این نسخه *

حمد خداوند ده ام نخست * تا شود این نامه بنامش درست

واجب اوّل بوجود قدم * نی بوجودی که بود از عدم

پیشتر از فکر خردپروران * بیشتر از وهم فرهنگوران

فکرت صاحبخردان خاک او * معترف عجز ز ادراک او

دل متحیّر که چه داند ورا * روح درین گم که چه خواند ورا
کن مکن اوراست ز نو تاکهن * آنچه کند کیست که گوید مکن
مورچه جاییکه نهد پای راست * او بشب تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریر عرب آن جم نشست * رعب عرب بر همه عالم نشست
کرد لوا نصب در ایوان هو * تحت لوا آدم و من دونهٔ
موی بمو گیسوی او مشک خشک * فرق نبوده سر موی ز مُشک
بی غلط آنجا که چنین مو بود * مشک نگویم که از آهو بود

در مدح سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خاقست که زد از مشک دم * هردو بهم زاده شد از یک شکم
لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرف مشک شد آهو پدید

* در صفت منارة *

دیدن اورا کله[۱] افکند ماه * بلکه فتادش گه دیدن کلاه

* در صفت حوض *

بسکه زمین رفت بهمراهیش * گاو زمین شد خورش ماهیش
در ته آبش ز صفا ریگ خورد * کور تواند بدل شب شمرد

---

(۱) کله افکندن - انداختن - کنایه از شادی و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزیکه مرد مان همه طالب آن باشند - برهان و بهار ۱۲

* سرخی *

صفتِ آتش و آن گرمروِ بهانش بدی * که شب و روز بود شمعِ دل و میوهٔ جان
آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد
گرچه زبردستِ عناصر نشست * گشت بسوما همه را زیردست
بسکه جهانسوزی و گرمی نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

در صفتِ کشتی گفته و دُر سفته

ساخته از حکمتِ کارآگهان * خانهٔ گردنده بگردِ جهان
نادرهٔ حکمِ خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم
گاهِ روش همرهِ او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب
جاریهٔ هند زبانش سلیم * حاملِ چندین بچه لیکن عقیم
عکس که بنمود بآب اندرون * کشتی خصمست که بینی نگون
ماهِ نوی کاملی ز سالِ خاست * گشت یکی ماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نامِ درختیست معروف در هند که ازان کشتی سازند - گویند چون این بیتِ امیر خسروِ دهلوی بمولوی نورالدین عبدالرحمنِ جامی رسید در معنیِ سال و ماه تردد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزی خواسته که بزبانِ هند مخصوص باشد - دیگری گوید * شعر *
هلالی بهر آن مه ساخت از سال * مهیّا کرده زورق دایه فی الحال
الّنجول در نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالی دهلوی در زمانِ

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و ادراکِ خدمتِ اکابرِ آن زمان سیّما حضرتِ مخدومیّ المولیّ الجامی قدّس اللّه سرّهُ السّامی و شیخ الاسلام و میرعلیشیر نموده - و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوے الخ شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتی ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم هنر و طبع سست * راست شد این چند خطِ نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران نامهٔ سعدین نام
انچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر برسی * راست بگویم همه شش بود و سی

در ختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * بکرِ سخن را بنمودم جمال
کس چه شناسد که چه خون خورده‌ام * کین گهر از حقّه برآورده‌ام
ساخته‌ام این همه لعل و گهر * از خوی پیشانی و خونِ جگر
هر گهرے بینی و تاے درو * هر ورقے ملک و جهانے درو

صاحبِ هفت اقلیم گوید که قران السّعدین چهار هزار بیتست و میرخسرو خودش درین باب فرموده * بیت *

ور ز جمل بازگشایی شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار
بود در اندیشهٔ من چندگاه * کز دل داننده حکمت پناه
چند صفت سازم و آبش دهم * مجمع اوصاف خطابش دهم
بازنمایم صفت هرچه هست * شرح دهم معرفت هرچه هست
طرز سخن را روش نو دهم * سکهٔ این ملک بخسرو دهم
نو کنم اندازهٔ رسم کهن * پیروی پیشروان سخن
درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتیب سخن رانده‌ام

در آخر بخطاب خود گوید * بیت *

پیشه خموشی کن و دمساز شو * بابل باغ آمدهٔ باز شو
ورهوس مثنویت در دلست * حل کنم این بر توکه بس مشکلست
در روشی کز تو نیاید مرو * گفت بدم مشنو و نیکو شنو
نظم نظامی بلطافت چو دُر * وز دُر او سر بسر آفاق پر
پس چو تو کم مایه و بسیار لاف * در شمری مهرهٔ خویش از گزاف
چیست دران کم که بجویش باز * تا چه نگفتست که گوییش باز
پخته ازو شد چو معانی تمام * خام بود پختن سودای خام
زین دو خیالی که ترا گوهر است * جستنی آن مایه خیالی گر است
بلند ازین خانه که جای تو نیست * وین ره باریک بپای تو نیست
کالبد شاعری و جان اندرست * هرچه توانی بتوان اندرست
تا بود این سکه بعالم درست * بر تن تو کی بود این شقه چست
به که درین جنبش طبع آزمای * سر بنهی اوّل و آنگه بپای

گفتهٔ اورا شنو و گوش باش * گفت مرا بشنو وخاموش باش

سحروراني كه درو ديده اند * خامشی خویش پسندیده اند

مثنوی اوراست (۱) ثنایی بگو * بشنو و از دور دعایی بگو

این همه زانصاف نگر زور نیست * گر تو نه‌بینی دگری کور نیست

گر نبُدی این نمط جان‌نواز * بو که دلم را بتو بودی نیاز

لیک چو سرها همه زان بو خوشست * عود تو انجا علف آتشست

تا بود آوازهٔ قمری بباغ * کس ندهد گوش بآواز زاغ

آنکه چشیدست می خوشگوار * دُرد کشد درد سر آرد خمار

ور هوست می نگذارد عنان * میکشدت دل بخیال چنان

کوشش آن کن که درین راه تنگ * زان گل تر بوی دهندت نه رنگ

از پی بخشش بخدای آر روی * لیک عنایت ز بزرگان بجوی

سوز سخن را نه بخامی طلب * پختگیش هم ز نظامی طلب

سوزنکاف خس وخاکستراست * چاشنی سوختگان دیگر است

لیک اگر پند من آری بگوش * مصلحت آنست که مانی خموش

چل شد و در پنجهت آمد نشست * پیش ببین پیش که آفتی بشست

نوبت توبه است گرانی مکن * روی به پیری است جوانی مکن

نسخهٔ شرح قران السّعدین مسمّی بنور العین از نور الحق خلف

شیخ عبد الحق محدّث دهلوی رح در کتابخانهٔ دهلیست ناتمام *

(۱۴) و بربن ورزنستا مثنوی جلال فراهانی - فراهان

(۱) این دلالت تمام دارد بر ترجیح نظامی بر همه مثنوی گویان حتی فردوسی ॥

قصبه ايست از اعمالِ قم - در تذكرة الشّعرا مرقومست كه قدوة الفضلا جلال الدّين بن جعفرِ فراهاني نوّر مرقده مردِ كريم و اهلِ مروّت و فتوّت بوده و همواره از دهقاني و زراعت نعمت حاصل كردے و فضلا و شعرا را خدمت نمودے - شاعرِ خوشگويست و تتبّعِ سخنِ شيخِ عارف شيخ سعدي شيرازي ميكند - و جوابِ مخزنِ اسرارِ شيخ نظامي دارد بهزار بيت زياده ازان - بسيار بے نظير گفته اين داستان ازانست

* بيت *

برزگرے داشت يكے تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قولِ او *

تا نشوي برزگر آسا جلال * غم نخوري در طلبِ ملك و مال

اين داستان درين تذكره و آتشكده و هفت اقليم و مجمع الصّنايع و هفت قلزم تمام منقولست - سنهٔ وفاتِ سيّد جلال عليه الرّحمه (۷۳۶) نوشته اند *

(۵) و برين وزنست روضة الانوارِ خواجوي كرماني كه ملقّبست بنخلبندِ شعرا و معاصرِ شيخ سعدي شيرازيست - و مريد شيخ علاء الدّولهٔ سمناني - لفظ خواجو مصغّرِ خواجه - در بهارستان جامي مرقومست كه خواجهٔ كرماني در تزيينِ الفاظ و تحسينِ عبارات جهدِ بليغ دارد لهذا ويرا نخلبندِ شعرا ميگويند الّا اين در هفت اقليم نگاشته كه كمال الدّين خواجو خمسه را در اثناي سفر نظم كرده - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته كه

خواجو مادح محمّد مظفّر بود آخر ازو رنجیده نزد شاه ابواسحاق والئی
شیراز رفت و مشمول عواطف گردید - و در رسم ختان علی سهل ابن
شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقی پر زر عنایت کرد
خواجو بمجرّد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط
انبساط درهوا پرواز کرد فی سنهٔ ثلث و خمسین و سبعمایه
(۷۵۳) مضجع او در تل اللّه‌اکبر شیراز است انتهی در دولتشاهی
و مرآة العالم وفات او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته -
و آنچه در نسخهٔ ریاض الشّعرا هشتصد و چهل و دو بفرق یکصد
نوشته غالبا سهو است شعر اوّل روضة الانوار

زیّنت الرّوضة فی الاوّل * بسم اللّه الصّمد المفضّل

* در ترتیب کتاب بخطاب خود میگوید *

گرچه سخن‌پرور نامی توئی * معتقد نظم نظامی توئی
درگذر از مخزن اسرار او * برگذر از جدول پرگار او
خیز ازان پردهٔ نوائی بساز * بر خط آن خطّه سرائی بساز
خازن مخزن دل دانای اوست * مخزن اسرار خرد رای اوست
مخزن اسرار حقیقیش دان * روضهٔ انوار الٰهیش خوان
من چو شدم صید عبارات او * کشت مرا کشف اشارات او
از نظرش فیض بقا یافتم * کلّی قانون شفا یافتم

(۶) و بدین وزنست مونس الابرار عماد فقیه کرمانی
معاصر حافظ شیرازی - در بهارستان جامی نوشته خواجه عماد فقیه

وي از کرمانست و شیخ خانقاه دار بوده است شعر خود را بر واردان خانقاه خوانده است و استدعای اصلاح میکرده - و ازینجا میگویند که شعر وی شعر همه اهالي کرمانست انتهی والهٔ داغستانی نوشته شیخ عماد الدّین فقیهٔ کرمانی از دانشمندان کامل و از کاملان و اصل بوده در تصرّف صاحب سلسله است در زمان محمّد مظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدان وي بوده اند - وفاتش در سنه (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعار خوب از وي بسیار ضبط کرده اند انتهی در دولتشاهی نوشته که خواجه عماد فقیهٔ کرمانی باوجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده - شیخ آذري علیه الرّحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدّمان و متأخّران احیانا حشوے واقع شده الّا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه در معنی - و از سخن خواجه عماد بوي عبیر مي آید بمشام صاحبدلان و هنروران بلکه از بوي جان زیباتر مینماید انتهی ..

* مطلع مونس الابرار *

حمد الٰهی بنگار ای دبیر * چون رقم مشک بروی حریر

* در سبب نظم کتاب *

دل ز خدا دولت توفیق جست * نفحهٔ از گلشن تحقیق جست

وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنوئے کرد بنا در زمان

چون بصفا یوي بسخنامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

نام ز دیوانِ ادب یافته * مونس الابرار لقب یافته
باد مبارک قدمش بر عماد * یافته در مقدمِ او هر مراد

* فی موضوع الکتاب *

دوش خرد پیرِ من و رهنمای * آنکه عزیز است بر اهلِ رای
گفت که موضوعِ کتابِ تو چیست * راویِ این قصّهٔ پرغصّه کیست
گفتمش ای شمعِ منیرِ دماغ * ما ظلماتیم و تو روشن چراغ
آتشِ فکرت که دلم برفروخت * عودصفت جمله وجودم بسوخت
تا رسد امروز بهر انجمن * رایحهٔ عنبریِ انفاسِ من
نظم دهم صد گهرِ پند را * جمع کنم موعظهٔ چند را
واقعهٔ قصّهٔ شیخِ عزیز * موعظه و حکمت و تاریخ نیز
جمله روایت ز بزرگان کنم * و انچه از ایشان شنوم آن کنم
بی ادبست آنکه ز خود گفت باز * گر حقیقت شنوی در مجاز
از منِ سرگشته نه معقول پرس * هرچه بپرسی همه منقول پرس

* فی خاتمة الکتاب *

از درِ انصاف درآ ای ادیب * تا ز درِ فضل بیابی نصیب
جلوه گرِ بکرِ ضمیرم نگر * زادهٔ اقلامِ دبیرم نگر
هرچه ز شمعِ خردش نیست نور * یا بود از قاعدهٔ شرع دور
و انچه ز نوکِ نیِ کلکم چکید * و انچه ز عطرِ نفسم شد پدید
گر همه قند است بآبش درآر * ور همه عود است بآتش سپار
گوش مکن هرچه ز خود گفته ام * دُر نبود انچه منش سفته ام

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم
نامه ام از خامه بعنوان رسید * درد دل خسته بدرمان رسید
هفصدوشصت وششمي سال بود * کاخر این نظم نکوفال بود *

(۷) و بروین ورنست گلشن ابرار مولانا کاتبي بقول والاجناب داکتر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانۀ اوده که رسالۀوار بطبع آورده * نام کاتبي محمّد و بسبب حسن خط کاتبي تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدر شیرواني مناظره و مشاعره واقع بوده او در حق بدر گفته * شعر *

لقب کاتبي دارم اي بدر امّا * محمّد رسید اسم از آسمانم
محمّد مرا نام هست وتوبدري * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشان مولد خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستان نشاپورم ولی * خار صحراي نشاپورم من و عطّار گل

در دولتشاهي آمده مولانا کاتبي طاب ثراه وجعل الجنّة مثواه هدایت ازلي در شیوۀ سخنگذاري مساعد طبع فیّاض او بوده که از بحر معاني چندین دُربساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته - ذٰلك فضل اللّه یؤتیه من یّشاء - معاني غریبه صید دام او گشته - و توسن تند نکته داني طبع شریف اورا رام گردیده - باوجود لطافت طبع و سخنوري مذاق اورا جامي از خمخانۀ عرفان چشانیده اند بلکه از وادي فقر سوجه رشیفش رسانیده اند - نام و شهرت دنیا در نظر همّتش خسی ننموده - و شاهد طامع نزد او

ناکسی بوده - نام او محمّد است و اسم پدرش عبداللّه مولد و و منشأ او طرق درواذش[1] بوده که من اعمال ترشیز است - و ابتدای حال بنیشاپور آمد و از مولانا سیمی تعلیم خط برگرفت تا در علم کتابت ماهر شد و زیبا نوشتی و تخلّص کاتبی بدان سبب بوده است - و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافته است و انصاف آنست که کاتبی در اقسام سخنوری صاحب فضلست و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهور است اکثر از کتاب خمسه[2] را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ اکابر است - در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۹) واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را لبّیک اجابت گفت و ازین بیشهٔ پراندیشه بمرغزار جنان رسید رحمة اللّه علیه - و مرقد منوّر مولانا محمّد کاتبی در خطّهٔ استراباد است - و بعد از غزلیّات و مقطّعات و قصاید اورا چند مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن وعشق و ناظر و منظور[3] و بهرام و گل اندام و غیر ذلک انتهی - در بهارستان جامی مسطور است کاتبی نیشاپوری ویرا معانی خاص بسیار است و در ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد امّا شعر وی یکدست و هموار نیست - انتهی * آغاز گلشن ابرار *

---

(۱) ن - درادوش - ن - و رادس - و در بعضی ازان و در مرآة الخیال طرف دراویش || (۲) ن - مخزن || (۳) ن - ناصر و منصور ||

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تاج حکومتست و کلام قدیم
در فهرست ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاج حکومت بطبع آمده ؟

(۸) و بریں وزنست ساقی نامهٔ مسیحی که با رعایت تجنیس در قافیه بدین وزن گفته - واله داغستانی نوشته مسیحی نام شاعریست در زمان قدیم بوده - ساقی نامهٔ گفته است این ابیات ازانجاست * نظم *

ساقی وحدت قدحی از خُم آر * باز رهان جان مرا از خمار
باده ز جان ده بمن بیخبر * تا کُنم از باغ هوس بیخ بر
دست طلب چون بغمت درزدم * حلقه صفت روی بهر در زدم
مژده بجان باد که دلبر یکیست * روی بهرجانب و دل بر یکیست

(۹) وبریں وزنست تحفة الاحرار ملّا جامی قدّس سرّه السّامی که برای ناقص مجیب درجهٔ دوّم است خمسهٔ نظامی را - جز خسرو و جامی کم کسی هر پنج کتاب را جواب بشایستگی تمام بانجام رسانیده علی التّخصیص مخزن الاسرار را که بقول صاحب هفت اقلیم که مخزن الاسرار معجزه ایست در اشعار - و بقول امیر خسرو دهلوی علیه الرّحمه * شعر *

سحروران که درو دیده اند * خامهٔ خویش پسندیده اند

کتاب لاجوابست و ازینجاست که بیشتری همچو هاتفی و هلالی جواب این کتاب ندارند یا بعضی گفته امّا دلپسند نیفتاده همچو مرکزالادوار فیضی فیاضی و حسن گلوسوز زلالی کما تجیئی - مولانا شاه

سمرقندي که معاصر ملّا جامیست گفته که عارف معارف یقین نور الملّة و الدّین مولانا عبدالرّحمن جامي ادام اللّه برکاته - اصل مولد بندگي مولانا ولایت جامست منشا دارالسّلطنت هرات - ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علماي روزگار شد - وباوجود علم و فضل دست در دامن طلب میداشت تا درد طلب دامنگیر همّت عالیش گشت - ودست ارادت بجناب عرفان‌مآب شیخ الاسلام قبلة المحقّقین وسیّد الواصلین سعد الحقّ والدّین کاشغري قدّس اللّه سرّه العزیز داد که از خلفاي خاندان مبارک خواجه بهاء الحقّ و الدّین نقشبند بوده - و بندگي مولانا مدّتے در قدم مولانا سعد الملّة و الدّین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضات و مجاهدات فقر وسلوک حاصل ساخته - وببرکت خدمت همایون آن مردخدا بندگي مولانا را مقام عالي در تصوّف و فقر پیدا شد - وبعد از شیخ خود خلف الصّدق و جانشین او شد چنانچه سلاطین عالم از دعا و همّت بندگي مولانا استفاده میگیرند و فضلاي اقالیم بمجلس رفیع او توسّل میجویند - متّع المسلمین بطول بقائه - وانچه از مصنّفات بندگي مولانا حالا از قوّة بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحاتست دربیان حالات اولیاء اللّه العظام در نثر و جواهر چند نسخهٔ منظوم شیخ نظامي مثل مخزن اسرار و غیرهم و چند نسخهٔ معمّا و چند کتاب در تصوّف - بعنایت ازلي و هدایت

لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حقیقت و معرفت دُردانها بساحلِ وجود خواهد ریخت انشاء اللّٰه العزیز۔ و مؤلف راست * شعر *

ای نیّرِ حقایق و دین قرنها بتاب
وي عنصرِ کمال و یقین سالها بمان

إقتهی - ملا عبدالغفور لاري شاگردِ رشیدِ مولانا جامي، در تکملهٔ نفحات نوشته که ولادتِ حضرتِ جامي علیه الرّحمة و الرّضوان در خرجردِ[1] جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم سنة سبع‌عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقبِ اصلیِ ایشان عمادالدّین و لقبِ مشهور نورالدّین و اسمِ مبارکِ ایشان عبدالرّحمن است - دربیانِ تخلّصِ خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحهٔ قلمم * جرعهٔ جامِ شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریدهٔ اشعار * بدومعنی تخلّصم جامیست

والدِ حضرتِ ایشان احمد بنِ محمّدٌ الدّشتي‌ست که از دشت اصفهانست (محلّه ایست از وي) و خدمتِ مولانا محمّد یکی از فرزندانِ امام محمّد شیباني را رحمة اللّٰه علیه درعقدِ نکاحِ خود در آورده بوده‌اند و مولانا احمد که والد حضرتِ ایشانست از وبست - و مدّتِ حیاتِ ایشان بهشتاد و یک که عدد حروف کاس است رسیده بود که ساقي دور در هژدهم محرّم الحرام سنة ثمان و

---

(۱) در دولتشاهی قریهٔ خرجرد ॥

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال جام زلالِ لقای حضرت بر کف گرفت و معاشرِ عشرتسرای عشق و محبّت را مژدهٔ رستگاری از تنگنای غربت کرامت فرمود، انتهی - دیگر احوالِ فرخنده‌مآلِ ملّا جامی و کیفیّت افاده و استفاده و تالیفات و تصنیفات وی از همین تکمله باید جست - و در سلم السّمٰوات و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصلِ مولانا جامی از اصفهانست و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامی صفای ظاهر و باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیف او در ایران و توران و هندوستان نزدِ اهلِ دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض بران نتوانست نهاد انتهی در شرح الشّعرا نوشته که مولوی عبدالرّحمن جامی جامع علوم ظاهر و باطن همچو اویی در جهان کم خاسته انتهی واله داغستانی گوید - عدد تصانیف ملّا جامی پنجاه وچهار است موافق عدد اسمش (ای تخلّص او) منظومات بسیار دارد چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنویی در تعریف کعبهٔ معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیرینی سخن و صفای تقریر و شکستگی نفس و شتگی بیان و حسن ادا و نزاکت معانی و سلاست الفاظ و فصاحت گفتگو و بلاغت طرز عدیم المثل است - تاریخ وفاتش را اسیر علیشیر چنین یافته ٭ شعر ٭

کاشف سرّ الٰهی بود ازینکه زانسبب

گشت تاریخ وفاتش - کاشف[1] سرّ الله

انتهی آذر اصفهانی در آتشکده آورده مولانا جامی در مراتب نظم کمال مهارت داشته و در همه فنون سخنوری استاد است هفت مثنوی بسلک نظم در آورده مشهور بسبعهٔ حق - بعد از خمسهٔ نظامی[2] کتابی بآن امتیاز ملاحظه نشده انتهی - ملا جامی رح در دیباچهٔ مثنویّات هفتگانهٔ خود فرموده که - و چون این مثنویّات هفتگانه بمنزلهٔ هفت برادرانند که از پشت پدر خامه و شکم مادر دوات چینی نژاد بسعادت ولادت رسیده اند واز مطمورهٔ غیب متاع ظهور بمعمورهٔ شهادت کشیده میشاید که بهفت اورنگ (که در لغت فرس قدیم عبارتست از هفت برادران که هفت کوکب اند در جهت شمال ظاهر و حوالی قطب شمال داير) نامزد شوند * رباعی *

این هفت سفینه در سخن یکرنگند
وین هفت خزینه در گهر همسنگ اند
چون هفت برادران برین چرخ بلند
نامی شده در زمین بهفت اورنگند

و در خطبهٔ مذکور که بر تحفة الاحرار نوشته است گفته که این صدف پارهٔ چنداست بیمقدار از جستجوی کارگاه سر الجامی گرد کرده شده -

---

(۱) عدد این ششصد و نود و هفت است و عدد مطلوب ندارد مگر آنکه در سرّ الله دو را و دو الف که ملفوظست بحساب آورده شود ॥ (۲) این در ترجیح سبعهٔ جامی بر خمسهٔ خسرو دهلوی اشعار دارد - و فیه ما فیه ॥

و خزف‌ریزهٔ چند بے‌اعتبار از رفت‌وروب بزمگاه شکستهٔ جامی فراهم آورده - چه قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن‌الاسرار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش دهند یا در جنب جام زرنگار[1] مطلع‌الانوار مورد بدایع لفظی و معنوی امیر خسرو دهلوی نامش بدند - چه آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بمنزله ایست که فصیح‌زبانان عجم در بیان اوصاف آن اعجمی اند - و در دقّت معانی و لطافت اشارات بمثابهٔ که نادره‌گویان عالم در معرض جواب آن معترف بابکمی - امّا امّیدواری چنانست که چون این میوهٔ نیم‌خام از باغستان نیستی و پستی رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستان فروتنی و زیردستی دمیده - بحکم مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خورای خوان کرم اخوان الصّفا افتد - و نافه‌گشای مشام قبول خلّان الوفا گردد * اوّل تحفة الاحرار *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * هست صلاے سرخوان کریم

* در مناجات چهارم *

اهل دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدح دل دهند
رشحے ازان باده بجامی رسان * رونق نظمش ز نظامی رسان
قافیه انجا که نظامی‌نواست * برگذر قافیه جامی سزاست

* در ختم کتاب و خاتمت خطاب *

خامه که بر موجب جفّ القلم * خشک بیستاد ازین خوش رقم

---

(۱) الانجا نیز رعایت زر و گوهر داشده ॥

بهر دعا از لب ام الکتاب * حرف سقاک اللهش آمد خطاب
روح امین دست بآمین گشاد * چرخ برین سبحهٔ پروین نهاد
گفت جزاک الله ازین فیض پاک * از تو بسجاده نشینان خاک
نقش شفانامهٔ عیسیست این * یا رقم خامهٔ مانیست این
غنچهٔ از گلبن ناز آمده * یا گلی از گلشن راز آمده
صبح طرب مطلع انوار اوست * جیب ادب مخزن اسرار اوست
لفظ خوش و معنی ظاهر درو * آب زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتق مشکفام * حور مقصورات فی الخیام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبل من الفی خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هیکل آیات گرامیست این * حرز حمایتگر جامیست این
شکر که این رشته بپایان رسید * تحفهٔ این خرقه بدامان رسید
مهر نه خاتمهٔ این خطاب * شد رقم خاتم تم الکتاب

و در اول یکی از دواوین او که مسمی بفاتحة الشبابست این بیت آمده

بسم الله الرحمن الرحیم * اعظم اسمای علیم حکیم

و در ابتدای دیوان دیگر این شعر * نظم *

بسم الله الرحمن الرحیم * طرفه مطلعیست ز سفر قدیم

(۱۰) و برین ورقست مثنوی کعبهٔ جامی که در مدح کعبهٔ شریفه زادها الله شرفا فرموده - بعض اشعار این مثنوی در بیان فتوح الحرمین محیی لاری می آید *

(۱۱) و برين وزنست مثنوي آصفي هروي بقول آذر اصفهاني - آصفي كه ديوان غزليّات او مطبوع شده از تلامذهٔ مولانا جاميست - در آتشكده آورده كه آصفي خواجه نعمت‌الله كه از اعاظم و اعيان هرات بوده صاحب ذهن صافي و سليقهٔ وافي و صاحب ديوانست و مثنوي در بحر مخزن‌الاسرار گفته كه بنظر نرسيده - و بعلّت وزارت سلطان ابوسعيد آصفي تخلّص ميكرده انتهي - و هكذا في الفهرس المطبوع للداكتر اسپرنجر *

(۱۲) و برين وزنست منظرالابصار قاضي سنجاني قاضي تخلّص - در رياض الشعرا آورده كه قاضي سنجاني از اولاد شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست كه در جواب مخزن‌الاسرار بنام امير علي‌شير گفته - اين يك بيت ازانجاست * شعر *

شارش اگر ريخت بپا بولهب * پاي گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضي بوده انتهي *

(۱۳) و برين وزنست فتوح‌الحرمين محيي لاري - او از تلامذهٔ علّامهٔ دوّاني و جامع فضيلت و سخنداني‌ست در سلك شعراي سلطان يعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ صفوي در قيد حيات بوده - توفيق زيارت حرمين مكّرمين يافته و بعد معاودت ازين سفر بركت‌اثر مثنوي فتوح‌الحرمين بنام سلطان مظّفر بن محمودشاه گفته و صد هزار سكندري جايزه يافته - كذا في رياض الشعرا و خزانهٔ عامره - ابتداي آن اينكه * بيت *

اي همه كس را بدرت التجا * كعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحريص سفر حج شعر ملّا جامي مي آرد و ميگويد * بيت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش كن از عارف جام اين مقال

اي ز گلت تازه سر حبّ دل * مانده ز حبّ وطنت پا بگل

خيز كه شد پرده‌كش و پرده‌ساز * مطرب عشّاق براه حجاز

در آخر كتاب گويد * نظم *

محيي ازين هر دو طلب كام خويش * كام دل خويش و سرانجام خويش

و آنكه در فهرست مطبوعهٔ كتابخانهٔ اوده فتوح الحرمين را بملّا جامي نسبت كرده سهو است - سنهٔ وفات محيي (۸۹۹) ه

(۱۴) و درين وزنست مظهر آثار امير هاشمي كرماني - در هفت اقليم و فهرست كتابخانهٔ سوسيئتي نام اين مثنوي مظهر الاسرار رقم كرده - و در آتشكده و غيره مظهر آثار - واله داغستاني گويد امير هاشمي المشهور بشاه جهانگير قدوهٔ صوفيان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش جمع فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرح فضايلش زياده از گنجايش تحرير - و بيان كمالاتش افزون از حوصلهٔ تقرير - در مجالس ارغون شاه بر جميع فضلا و علما غالب آمد - مثنوي مظهر الآثار از نتايج آن فاضل نحرير است كه در جواب مخزن الاسرار و تحفة الاحرار در سلك نظم كشيده و بسياري از مراتب تصوّف را درانجا درج نموده است كه قوّت طبع و علوّ فطرتش را برهانيست

ساطع - راقم حروف آن مثنوی را دیده و الحق فیضها برده است - و تقی اوحدی نوشته که مولوی جامی را دیده و با او صحبتها داشته است - و از مثنوی مظهرالآثار خلاف این معنی استنباط میشود - آخر قطّاع الطّریق در راه کیچ و مکران ویرا بشهادت رسانیده در معنی قاید صراط مستقیم وصال وی بحضرت عزّت شده اند انتهی و بفهرست انگریزی سنهٔ وصال هاشمی نهصد و چهل وهشت (۹۴۸) نوشته پس دور نیست که او را با ملّا جامی ملاقات دست داده باشد - و فی کشف الظّنون مظهرالآثار فارسی من خمسة الامیر هاشم نظمها فی مقابلة المخزن - اوله -

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * فاتحه آرای کلام قدیم

در نظم کتاب گوید * بیت *

بردرم این مهد کهن پرده را * درکشم از روی سخن پرده را

در نظر آرم بهزاران نیاز * از صدف سینه گهرهای راز

باز کنم قفل طلسم سخن * عرضه دهم جوهر قسم سخن

شیوهٔ کمالات نظامی کنم * پیروی خسرو و جامی کنم

نقش کنم بر ورق روزگار * وصف هنرمندی مردان کار

همنفسان دم روح الامین * نکته سرایان سخن آفرین

خامه حکیمی که بسحر حلال * بست زبان همه اهل کمال

چهره گشای صور معنوی * مخترع خال و خط مثنوی

شیخ نظامی که درهای جود * گوهر شهوار سخن شود

نکته‌سرایی که بحسن کلام * ملک سخن یافت ز نظمش نظام
ساخت طلسمی بهزاران خیال * سربسر از صنعت شعب کمال
برده سبق کنگر اوجش ز عرش * چشمهٔ خورشید دروگشته فرش
ماند دران طرفه طلسم سپنج * از گهر بحر سخن پنج گنج
بر در آن مصطبهٔ گنج خیز * ساخته ز الماس سخن تیغ تیز
کرد پس از کوکبهٔ آن بنا * بر همه اصحاب سخن این ندا
منکه سرایندهٔ این نو گلم * در چمن فضل مهین بلبلم
پیکری از قالب نو ریختم * شعبدهٔ تازه برانگیختم
مایهٔ درویشی و شاهی درو * مخزن اسرار الهی درو
تیغ ز الماس سخن ساختم * هر که پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن درج لآلی تمام * کرد روان مخزن الاسرار نام
ملک سخن گشت مسلّم بدو * خواند ثنا جملهٔ عالم بدو
خامهٔ او از خط جفّ القلم * چون زپی ختم سخن شد علم
مهر زد از خاتم تمّ الکتاب * بست بروی همه راه جواب
لیک در فیض ازل بسته نیست * هیچ دری بستهٔ پیوسته نیست
بسته بقفلیست گشاد کنند * هر گرهی بهر گشادیست بند
هست درین دایرهٔ تیزرو * نوبت هر کار بوقتی گرو
چون ز قضا ابجدهٔ نو رسید * کوکبهٔ نوبت خسرو رسید
خامه برآورد بفکر جواب * ماند قلم بر ورق آفتاب
بر سر دیباچه زروی [illegible] * این دو سه بیتی که نوشتم نگاشته

فکرت من چون بفلک راند رخش * یافت ز گنجینهٔ توفیق بخش
فوج بفوج ز معاني حشر * خوانده و ناخوانده درآمد ز در
هر نمطي را که برآراستم * بهتر ازان بود که مي خواستم
کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گور نظامي فکند
گرچه بروختم سخن نقش بست * سکهٔ من مهر زریش را شکست
خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع الانوار شد
کرده دران نامه تکلف بسي * گفت جوابي که چگوید کسي
بزم سخن را بسخن ساز کرده * بر همه کس راه سخن باز کرده
فهم رموزش نکند هر کسي * زانکه معانیست بسي در بسي
زبدهٔ اسرار حقایق همه * مخزن اشارات دقایق همه
گفتهٔ او در نظر نکته دان * میدهد از علم لدني نشان
آنچه درین مایده افکند شور * سربسر از قوت طبع است و زور
این مي صاف از قدح دیگر است * مستي او را فرح دیگر است
هست درین بزمگه داغروز * نوبت هر اهل دلي پنج روز
دور قدح طي شد و ساقي نماند * در خم دوران مي باقي نماند
چون مي خسرو بتمامي رسید * دور مي عشق بجامي رسید
آنکه قلم ابلق میدان اوست * گوي سخن در خم چوگان اوست
شمع همه باده پرستان عشق * کرسي هنگامهٔ مستان عشق
دردي معني بدم پیر جام * از مي باقي شده فاني تمام
زبدهٔ اشراف حقایق صفات * عمدهٔ اعیان دیار هرات

نادرِ معمورهٔ فضل و کمال * خلوتیِ انجمنِ اهلِ حال

نکته و تقریرِ کمالاتِ او * عاجزم از شرحِ مقالاتِ او

لوح طلب کرد و قلم برگرفت * سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت

آنچه ز نظمش دمِ تقریر یافت * این دو سه بیتست که تحریر یافت

ای کرمت چاره‌گرِ کارها * مرهمِ راحت‌نهِ آزارها

اهلِ دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل نهند

رشحه‌ای از آن باده بجامی رسان * رونقِ نظمش بنظامی رسان

پست چو خاکست بپرویز از نوش * جرعهٔ از بزمگهِ خسروش

قافیه آنجا که نظامی نواست * بر گذرِ قافیه جامی سزاست

بر سرِ خسرو که بلند افسر است * از کفِ درویش گلی درخور است

این نفس از همتِ دونِ منست * وین هوس از بختِ زبونِ منست

ورنه از آنجا که کرمهای تست * کی بودم رشتهٔ امید سست

من چو نظامی و چو خسرو هزار * شایدم از جامِ سخن جرعه‌خوار

گفت جوابی بلسانِ فصیح * روح‌فزا همچو بیانِ مسیح

نظمِ خوشش معنیِ وافی همه * بحرِ صفا و دُرِ صافی همه

فاتحهٔ لوحِ معانیست این (۱) * خمسه مخوان سبعهٔ ثانیست این

خاتمِ سخن گشت بنامش درست * گفت جوابی همه شیرین و چست

ملکِ بیان را بفصاحت گرفت * خوانِ سخن را بملاحت گرفت

قلزمِ طبعش چو گهربار شد * نامهٔ او تحفة الاحرار شد

---

(۱) هفت‌اورنگ در هر دو نسخه : اما سبعهٔ جامی خمسهٔ الهیه !!

کلک بیانش بهزاران صریر * زد رقم مشک بروی حریر
خاتمه بر نامهٔ دوران کشید * ختم سخن بر سر عنوان کشید
لیک بود نقش سخن حرف کن * پیش سخن بند ندارد سخن
گنج سخن تحفهٔ عالی بود * فیض الهی متوالی بود
زین سخن اصحاب یقین آگهند * کین همه صورت کلمات اللهند
هست جهان نسخهٔ انشای او * مظهر اسما و مسمای او
نوبت هر اسم ز قسمی دگر * گردش هریک بطلسمی دگر
بسته بهر اسم بود حکمتی * خاصیت و سلطنت و نوبتی
گرد پس از دور سنین و شهور * نوبت اسم متکلم ظهور
بعد دو قرن از کرم ذوالمنن * عشق بمن داد کلید سخن
باهمه محتاجی و عجز و نیاز * ساختم از بسمله مفتاح راز
مدرج هر گنج که بشکافتم * چون کف آزاده تهی یافتم
بیشتر از مرتبهٔ اهل فکر * مصطبهٔ گنج سخن بود بکر
چون در آن مصطبه مفتوح شد * گنج معانی همه مفتوح شد
آنچه توان گفت نظامی ربود * باقی آن خسرو و جامی ربود
از گهر و گنج دران مرزمین * ماند همین جای تهی با زمین
من بچنین خشک زمین کرده جاه * بسته دل خویش بفضل خدا

تا قول او * شعر *

خواستم از روح نظامی مدد * وز نفس خسرو و جامی مدد
در پایان ستایش ارباب سخن گوید

هاشمي از لوث غرض پاك باش * برتر ازين مشيت غرض ناك باش
دست بزن بر سخنان بلند * تا نرسد بر سر كاخش كمند
بادهٔ معني ز نظامي طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهل سخن را بدعا ياد كن * روح و روان همه را شاد كن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بي فايده بنهفته به * هرچه پسنديده بود گفته به
شيخ نظامي كه سخن ملك اوست * گوش كن اين نكته كه از كلك اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * كز پس ديوار بسي گوشهاست

حكايت رفتن سلطان بهرامشاه بصحبت حكيم گرامي شيخ نظامي وجهت نيكنامي خود استدعاي تاليف مخزن اسرار نمودن

دادگري بود همايون خصال * عادل و درياد‌ل و صاحب كمال
شاه فلك مسند و انجم سپاه * خسرو جم كوكبه بهرام شاه
بسكه نكوطبع و خردمند بود * در طلب موعظت و پند بود
داشت وزيري بنسب نامدار * عارف موزون و فضايل شعار
طرفه شبي آن شه روشن ضمير * روي سخن داشت بسوي وزير
گفت چه سازم كه در ايام من * زندهٔ جاويد شود نام من
گفت وزير از ره تدبير و راي * كاي بهمه گمشدگان رهنماي
آنكه ازو زنده بود نام كس * در دو جهان نام نكويست و بس
يا خلفي بعد تو در روزگار * از تو و نام تو بود يادگار
شاه ازين نكته چو گل بر شكفت * بوي گل از غنچه برآورد و گفت

انچه توگفتی همه سنجیده است * دلکش و مطبوع و پسندیده است
زین دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نام نکوست
بوی خلف در گل ایام نیست * گر خلفی هست بجز نام نیست
در خم این مهد کواکب گهر * نیست یکی چون پدر از صد پسر
حمد خدا را که درین روزگار * شیخ نظامیست ز مردان کار
به که باخلاص روم سوی او * دیده منور کنم از روی او
چون بسوی پیر سخن(۱) رو کنم * روی سخن را بسوی او کنم
کای سخنش در همه عالم پسند(۲) * نظم خوشت گوهر بحر نژند
لطف کن و بهر دل چون منی * ساز کن از گنج هنر مخزنی
تا بود از نظم تو نامی شوم * در همه آفاق گرامی شوم
بو سر پا خاست وزیر از نشاط * گفت بسلطان ز ره انبساط
خضر رهت هادی توفیق باد * جلوه گهت وادی تحقیق باد
شاه بخیل و سپه نامدار * شد ز ره صدق و کرامت سوار
رفت سوی شیخ ز بهر طواف * با نظر بینش و مرآت صاف
بهر هدایا بطریق جمیل * زر بشتر برد و جواهر بپیل
ساده غلامان که بحسن و جمال * یافته بود از همه جا خال خال
ساخت مرصع بطلا جوق جوق * کرد چو خورشید مزین بطوق
مشک سرشتان سواد جمال * مردمک دیدهٔ ارباب حال
انچه بآن مرد خدا هدیه برد * عقل مهندس نتواند شمرد

---

(۱) ن - بحر ॥ (۲) ن - سند - و قافیهٔ آن - ایند ॥

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محترم زاویهٔ راز شد
مکرمت بیحد و اندازه شد (۱) * عهد قدیم از سر نو تازه شد (۱)
چون سخن از هر طرفی گفته شد * گرد تکلف ز میان رُفته شد
شاه سخندان سخن آغاز کرد * قصّهٔ پوشیدهٔ خود باز کرد
کرد پس از مکرمت بیقیاس * از کرم حضرت شیخ التماس
تا رقم نسخهٔ مخزن کند * گنج نهان بر همه روشن کند
شیخ مدد خواست ز فیّاض جود * ملتمس از (۲) شاه ولایت نمود
از پی این مژده شه نامدار * کرد بسی نقد گرامی نثار
ساخت یکی منظر فیروزه فام * تا بکند شیخ درانجا مقام
عرصهٔ آن منظر میناسرشت * روحفزا همچو حریم بهشت
اهل صفا معتکف آن حریم * ساده‌رخان خادم و آنجا مقیم
زرکمران در پس دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حورنژادان ملایک‌سرشت * ساده‌بیاضان سواد بهشت
با دل گویا و زبان خموش * چون در و دیوار همه چشم و گوش
بسکه درو شمع شب‌افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیا همه اسباب او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدم احتیاج * یافتی از گنجه و بردع خراج
چون دلش از قید جهان ساده شد * خاطر او از همه آزاده شد
سر بگریبان تخیّل کشید * پای بدامان توکّل کشید

(۱) ن - کرد ॥ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ॥

خیمه برون زد ز گل و آب تن * رفت بمعراج بیان سخن
آنچه پس پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابی که ز اوج برین * نعره برآمد که هزار آفرین
نامهٔ خود برهمه فرخنده ساخت * نام خود و نام همه زنده ساخت
نسخهٔ او معدن امّید شد * مخزن گنجینهٔ جاوید شد
هاشمی آنها که نظر یافتند * از نفس اهل هنر یافتند
هست درین پرده‌سرای کهن * نام نکو باقی و باقی سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظم بدایع نظام * گشت بتوفیق الٰهی تمام
در بلد تتّه حریم شمال * حرسها اللّه عن الاختلال
نهصد و چهل بود که از فیض پاک * نقش بقا یافت برین لوح خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا ز عیب * صفحهٔ او مظهر آثار غیب
لاجرم این نامهٔ قدسی نظام * شد ز قضا مظهرالآثار نام

۱۵ و برین وزنست گوهر شهوار عبدی جنابدی - در ریاض الشعرا نوشته عبدی گونابادی اصلش از تونست شاعری خوبگوی خوش اعتقادت بوده مدّاح اهل بیت طاهره میکرده کتاب گوهرشهوار از تصنیفات اوست ازانجاست * بیت *

عشق چو شد قفل بقا را کلید * منّت جان بهر چه باید کشید
شکر که بی عشق بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم

بهاءالدین عاملی در کشکول خودش این چند شعر ازو آورده که در

طالع مطالع پيري گويد * شعر *

زود چو شمعست فتد از سر کلاه * چند کني موي سفيدت سياه
موي سيه گر بصد افسون کني * قد که دوتا گشت باو چون کني
وه که مرا بر چهل افزود پنج * وزپي آن قافيه گرديد رنج
منکه دوموئيم زسپهر اثير * پيش حريفان نه جوانم نه پير
رام نگردند جوانان بمن * من نکنم نيز به پيران سخن
آنکه درين مرتبه داند مرا * هيچ نداند که چه خواند مرا

در نفايس المآثر و هفت اقليم بسيار اشعار آبدار ازين مثنوي منقولست

۱۶ و بروين وزنست مشهد انوار غزالي مشهدي - در هفت اقليم و مرآة العالم و خزانهٔ عامره مرقومست که مولانا غزالي طوسي بفضايل کمالات صوري و معنوي محلّی بوده و بغايت رنگين و مجلس افروز و خوش صحبت ميزيسته - غزال خيال رام او - و خيل خيل آهوان در دام او * نظم *

آنکه در شيوهٔ گوهرباري * ابر خواهد زبيانش ياري
در قفس کرده صرير قلمش * طوطيانرا ز شکر گفتاري

و مولانا ابتداءً بدکن وارد شده چنانچه بايد اختر مرادش صعود ننمود لاجرم عليقليخان مشهور بخانزمان که از عمده امراي اکبري و حاکم جونپور بوده شخصي را با چند سراسپ و هزار روپيه خرج راه بوي فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازين قطعه که در بديهه گفته مستفاد ميگردد * قطعه *

ای غزالي بحقّ شاهِ نجف * که سوي بندگانِ بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سرِ خود گیر و زود بیرون آی

سرِ غزالی که غین باشد اشارهٔ بهزار روپیه است - غزالي بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگي جا گرفت و سالها با او بسر برد - و اشعارِ آبدار در مدح او نظم کرده - و بعد از مقتول شدنِ خانزمان رو بآستانِ اکبري آورده و بعواطفِ دارایي و خطابِ ملک الشّعرائي تحصیلِ مباهات نموده - در مفتاح التّواریخ نوشته که در عهدِ دولتِ طبقهٔ تیموریّهٔ اوّل اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضي و طالبِ آملي و قدسي و کلیم هریکي این خطاب یافته انتهی - غزالي در سنهٔ نهصد و هشتاد بمرگِ مفاجات از عالم گذشته - شیخ فیضي که از معتقدانش بوده تاریخ فوت او صوري و معنوي گفته * قطعه *

قدوهٔ نظم غزالي که سخن * همه از طبع خداداد نوشت
نامهٔ زندگیِ او ناگاه * آسمان بر ورقِ باد نوشت
عقل تاریخِ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد و هشتاد - نوشت

در نفایس المآثر این چند شعر از مشهدانوار آورده * بیت *

پاکيِ دامانِ خود آنکس که جست * دامن ازین خاک بهفت آب شست
آنکه درین لوث نیاورد تاب * نی که بهفت آب بهفتاد آب
ترسم ازین گنبدِ گرمابه گون * از حدثِ خود جنب آیي برون
خیز غزالی و قلم تیز کن * بحرِ سخن را گهرانگیز کن

پایهٔ معنی بثریا رسان * کوکبهٔ شعر بشعرا رسان
هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغ زبانِ من و شمشیرِ شاه
تا سخن سوی لب از جان رسد * جان بلب مردِ سخندان رسد
بسکه شدند از تو ضعیفان دلیر * گشت صفِ مورچه زنجیرِ شیر

۱۷ و بوین وزنست مرآة‌الصفاتِ او که در ستایشِ اکبرشاه گفته - در نفایس‌المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشروِ تیرِ اوست * قافِ قدر حلقهٔ زهگیرِ اوست
تاج‌دهِ تارکِ روئین‌تنان * سرشکنِ کبرِ قوی‌گردنان
شاه فلک‌مسندِ خورشیدرخش * ملک ستاننده و اقلیم‌بخش
گر بکشد تیغ جهانسوز را * قطع کند سلکِ شب و روز را
ور بخورد مهر می از جامِ او * تیغ شود موی بر اندامِ او
سوی فلک گر فکند چشمِ کین * آب شود چرخ و رود در زمین
رای وی از عقل جوان‌پیرتر * بخت وی از صبح جهانگیرتر
ابرِ حیا کانِ کرم بحرِ جود * تازه گلِ گلشنِ چرخِ کبود
خسروِ عادل‌دلِ جمشید‌رای * اکبرِ غازی شهِ گیتی‌گشای
پایه‌ دینی سقفِ برانگیخته * تا بابد ریخته و بیخته
گَردِ فنا بیخته بر دشمنش * نقدِ بقا ریخته در دامنش

۱۸ و بوین وزنست نقشِ بدیع او - در هفت اقلیم و خزانهٔ عامره نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالی در مدح خانزمان نظم کرده نقشِ بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یکصد اشرفی صله

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاک دل آنروز که می بیختند * رشتهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشته غم اندوده شد * بود کبابی که نمکسوده شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوی که چکد از کباب
بی اثر مهر چه آب و چه گل * بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذّت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریّاگسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگی جوهر است * خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری درست * خوشتر ازان دل که نه یاری درست
در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *
از پس این پردهٔ سیمابگون * آنچه نبایست نیامد برون
هر سر موی که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوی خوار مشو خودپرست * هست بصد خوبی ما هر که هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بی هنری زان شدهٔ عیبجوی * بی هنر البتّه بود عیبگوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هر زمان * گر نه سگی دم مزن از استخوان
خوش پسرانی که سمن غبغب اند * تا خطشان نیست تنکمشربند

کاش خط آرند زاوّل بیرون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستیِ مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندهٔ آنیم که عاشق کُش است
لاله‌عذارے که جفاجوی نیست * همچو گلے دان که درو بوی نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
درشکنِ زلف چه سودا که نیست * درخمِ گیسو چه بلاها که نیست

قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ درین معنی شعر امیر خسرو دهلوی علیه الرّحمة که در مقالهٔ دوّم مطلع‌الانوار واقع شده خیلی خوبتراست میفرماید * شعر *

از هنرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زنده تو کن مردهٔ خود را بنام
از پدرِ مرده مناف ای جوان * گرنه سگی چون خوشی از استخوان

۱۹ و بدین وزنست قدرت آثارِ غزالی مشهدی بقولِ ڈاکٹر اسپرنگر صاحبِ فہرستِ مطبوعهٔ کتاب اوده وغیره *

غزالی مشهدی هم دیوانِ خود مسمّی بآثارالشّباب قصیدهٔ دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینکه * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * هست شهابے از پیِ دیو رجیم

در تاریخ بداونی نوشته که غزالی در هیچ گفته * نظم *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * وارثِ ملک است محمّد حکیم

۴۰ و بیرین وزنست منظورِ انظار رهایی مروی - در مرآة العالم آورده که رهایی مروی از نبایر شیخ زین الدین خوافیست منظومات رنگین و اشعارِ متین دارد و در اوایلِ ایامِ سلطنت عرش آشیانی اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنوی منظورانظار را که در برابرِ مخزن اسرارِ گنجورِ گنجه پرداخته بنامِ نامی و القابِ گرامی آنحضرت موشح ساخته گذرانید و از انعام و احسانِ آن پادشاه فضلاپناه بهره‌مند گردید - و تاریخِ تمامی آن نسخهٔ سامی نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدتی مرغِ روحِ آن طوطیِ هند شکرخایی از قفسِ تن رهایی یافته بشاخسار قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایشِ عرش آشیانی ازان کتابِ بلاغت ایابست منظورِ انظارِ سخن فهمانِ روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبهٔ خرگاه تست * هاله زده گردِ رخِ ماه تست
ذات تو لعلست و جهان حقهٔ * اطلسِ چرخ از علمت شقهٔ
می زلبت خونِ جگر میخورد * زهر بدورِ تو شکر میخورد
مس بقبولِ تو چو زر میشود * عیب بلطفِ تو هنر میشود

۴۱ - ۴۲ و بیرین وزنست دوتا مثنویِ نویدیِ شیرازی صاحبِ دو خمسه - در فهرستِ انگریزی از تذکرهٔ تقیِ کاشی آورده که خواجه زین العابدین علی عبدی بیگ نویدی شیرازی صاحبِ دو خمسه است بتصانیفِ دیگر عبدی تخلص میکند - سوای خمسه جامِ جمشیدی نام دارد - در اردبیل سنهٔ (۹۸۸) هجری وفات

یافت انتهی میرزا علاء الدّوله کامی قزوینی در نفایس المآثر نوشته که عبدی نویدی خمسه گفته است با آنکه تمامی روز اوقاتش صرف استیفا و نویسندگی میشود و در شبها بفکر شعر می پردازد ازو اشعار بسیار است انتهی و در ریاض الشعرا مرقومست خواجه عبدی بیگ مفرده نویس شیرازی در سلک محرّران دفترخانهٔ شاه طهماسپ ماضی انتظام داشته بغایت خوش طبعیت و عالی فطرت بوده در سیاق و حساب نظیر نداشته - در جواب خمسه مثنویّات جواب داره نویدی تخلّص میکرده - سام میرزای صفوی در تحفة السّامی نیز ذکر وی نموده انتهی محمد امین رازی در هفت اقلیم نوشته که او دو مرتبه تتبّع خمسه نموده انتهی در نفایس المآثر و هفت اقلیم از مثنوی مخزن او این چند شعر آورده * شعر *

اي دلم آزردهٔ اندیشه ات * غارت خواب و خورمن پیشه ات

حرف تو اندیشهٔ شبگیر من * وقف خیالت دل پژمرده من

کرده نمک لعل تو در مي رخال * گشته بدور لب تو مي حلال

شوق کجا تاب صبوری کجا * عشق کجا طاقت دوری کجا

۳۳ و بدین وزنست مشاهد داعی شیرازی در سلّم السموات نوشته که شاه نظام الدّین محمود داعی شیرازی با سلطان ابوسعید شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوی موسوم بمشاهد بحسن عبارت و لطف اشارت موصوفست و از اوست * شعر *

در طلب لعل جهان دیر شد * هیچ ندیدم که یکی سیر شد

در طلب هرچه بسر میبری * آن طلب اوست اگر بنگری
طالب یاریّ و ندانستهٔ * بر سر کاریّ و ندانستهٔ
نیستی آگاه که با شوق یار * دست در آغوشی و سر برکنار

۳۴ ـ وزین وزنست مثنوی قاسم کاهی ـ ابوالفضل در آیین اکبری گفته که کاهی عرف میان کابلی لختی رسمی علوم اندوخته بود و بسا از آینده گفتی ـ بداونی گوید که میان کالی کابلی اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی قدس سرہ و غیر ایشانرا دریافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و بااین همه صفت وارستگی و آزادگی و بذل و ایثار او بر وجه اتم است انتهی محمد امین رازی گوید در پانزده سالگی خدمت مولانا عبدالرحمن جامی را دریافت و پس ازان در بکر بصحبت هاشمی کرمانی که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته عمرش آنچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه از روی ظرفگی میگفته که من از خدا ده سال خورده‌ام ـ تاریخ فوت اورا شیخ فیضی چنین یافته * شعر *
تاریخ وفات سال و ماهش جستم * گفتا ـ دوم از ماه ربیع الثانی
در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولد شده و در کابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلی گشته این چند شعر او راست
چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشک یتیمان دل شاکی دان
نرگس شهلا نبود هر بهار * آنکه بروید بلب جویبار

چشم بتانست که گردون دون * بر سر چوب آورد از گل برون
در سلّم السّموات دو شعر پسین را بعبدي جاويدي منسوب کرده والله اعلم *

۲۵ و برین وزنست مهر و وفاي سالم - کامي در نفايس المآثر آورده - سالم - محمّد بيگ ولد ابوالفتح بيگ ترکمانست - در ايّام جواني کرکيراق قاضي جهان بود - از ملازمت ايشان بشيراز رفت و تحصيل نموده و حالا در تبريز است - شاعري بليغ است و سليقه موافق دارد و منظومات او بسيار است مهر و وفا - تتبّع يوسف زليخا - و شاهنامه - از کتاب مهر و وفاي اوست که در صفت پيري گفته * شعر *

چون غم پيري بکسي رو نهد * روي بر آيينۀ زانو نهد
هردم از آيينۀ زانوي خويش * روي اجل را نگرد سوي خويش
چشمک اگرچه کند ت چارچشم * يکدو قدم جا نکند کار چشم
لرزه در افتد ز ضعيفي بپا * دست شود از پي رفتن عصا
خلعت شيبت چو دهد آسمان * رگ شود آجيده وش از تن عيان

۲۶ و برین وزنست مظهرالاسرار حکيم ابوالفتح دوايي - محمّد طاهر نصرابادي نوشته که حکيم ابوالفتح دوايي الاصفهاني خلف حکيم دواييست و طبيب هوشمنديست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب مي نويسد - و در شعر هم خالي از اطلاف نيست - شعر بسيارے گفته چنانچه مثنوي در بحر مخزن مسمّي بمظهرالاسرار گفته - اسرار حقيقه دران درج است - چون شاعر فاضل است فهم آن معاني نمايم اگر نفهميده ماند خدا الموفق

دریافت آنها کرامت کند - انتهي *

۲۷ و برین وزنست خلدبرین مولانا وحشي کرماني که هیچگاه بے زمزمۀ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق بر مزاجش غالب بوده کذا في هفت‌اقلیم - آذر اصفهاني گوید اصل آنجناب از بافق من اعمال کرمانست - امّا چون اکثر اوقات مولانای مزبور در دارالعبادہ یزد بسر مي برده مشهور بیزدي شده الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتے ما لا کلام دارد - از مراتب عشق و عاشقي آگاه و غزلّیات رنگینش باین معني گواهست - و سه مثنوي دارد یکي در بحر مخزن‌الاسرار مسمّي بخلدبرین بد نگفته (و دوي دیگر بجاي خود مي‌آید) گویند در مجلس باده پا بعالم بقا نهاده انتهي صاحب فهرست انگریزي گفته که سنۀ وفات او بقول تقي کاشي نهصد و نوه و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نوه و یک - و در مرآةالعالم نوشته که عزیزے تاریخ فوتش گفته

* ع *

بلبل گلزار معني بسته لب (۹۹۱)

و آنچه در مرآةالخیال نوشته که وحشي دولتابادي در سنۀ هزار و شصت و سه مرغ روحش از قفس بدن پرواز نموده انتهي اگر این دیگریست نسبت هر سه غزل مندرج آن تذکره که در دیوان وحشي کرماني موجود است باو درست نبود و اگر همان یکیست زمان و مکان غیر معتبر - خلدبرین مرتّب بهشت روضه است - آغاز آن

شامه بر آرد صداي صریر * بلبل از خلد برین زد صفیر

* تا قولِ او *

طرحِ نوی در سخن انداختم * طرحِ سخن نوعِ دگر ساختم
بر سرِ این کوی جز این خانه نیست * رهگذرِ مردمِ بیگانه نیست
ساخته‌ام من بتمنّای خویش * خانهٔ اندرخورِ کالای خویش
هیچ کسم نیست بهمسایگی * تا زندم طعنه به بیمایگی
بانیِ مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پُر از گنجِ خداداد داشت * عالمی از گنجِ خود آباد داشت
از مددِ طبعِ گهرسنجِ خویش * مخزنی آراسته از گنجِ خویش
بود دران گنجِ فراوان بکار * مخزنِ صد گنج چه صد صد هزار
گوهرِ اسرارِ الٰهی درو * آنقدر اسرار که خواهی درو
هرکه بهمسایگیِ او شتافت * غیرتِ شاهی جگرش را شکافت
شرطِ ادب نیست که پهلوی شاه * غیرِ شهان را بود آرامگاه
منکه درِ گنج طلب میزنم * گام درین ره بادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما تربیتِ گفتار داد * گنجِ گهر داد و چه بسیار داد
کرد بما لطف ز فیضِ عمیم * نادره گنجی و چه گنجی عظیم
آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمتِ این گنج چه داند که چند
بود یکی واهبِ عزت صفات * واحدِ مطلق صفتش عینِ ذات
زنده و باقی احدِ لایزال * حیِّ توانا صمدِ ذوالجلال
واقفِ رازِ دلِ دلخستگان * قفل‌گشای درِ فروبستگان

عقل که هست از همه آگاه‌تر * در ره او از همه گمراه‌تر

راه بکنهش نبود عقل کس * معرفة الله همینست و بس

این مثنوی که جزوے بیش نیست در مطابع لیسی بطبع آمده *

۲۸ و بدین وزنست مجمع الابکار جمال الدین عرفی شیرازی بعضے جا مجمع الافکار بفا دیده شد و برخے مخزن الاسرار عرفی خوانند - بداونی گوید عرفی شیرازی جوانے بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتے امّا از بس عُجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیری نرسید - اوّل که از ولایت بفتحپور رسید بیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمده و او در منزل شیخ می بود و ما یحتاج الیه او از وی بهم میرسید و در آخر درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربط پیدا کرد و ازانجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم در شعر و هم در اعتبار اورا ترقّی عظیم روی داد دیوان اشعار و مثنویے دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاقست انتهی - داغستانی گوید عرفی شیرازی پختگی و شستگی الفاظ و عذوبت کلام و نازکی مضمونرا باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسی بپایی جلالت شان گذشته انتهی - در خزانهٔ عامره آورده که عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) در آغوش زمین خوابید فقط - شیخ ابوالفضل در آئین اکبری گوید که عرفی شیرازی از کوتاه‌بینی در خود

نگرویست و در باستانیان زبان طنز گشود غلچهٔ استعداد او نشکفته پژمرد انتهی - در تذکرهٔ سرخوش حکایت نقل نعش او بنجف اشرف منقولست - صاحب سلّم السمٰوات در ذکر عرفی نوشته که گاهے معانی بلندش دست میداد و گاهے ناخوشیها در اشعارش اتّفاق می افتاد - آذر اصفهانی در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفی در باب استعاره اصرار بسیار دارد بحدّے که مستمع از معنی مقصود غافل میشود ازانجمله مثنوئے که در برابر مخزن الاسرار گفته شاید بر بیوقوف مشتبه شود امّا اُستاد ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعرے که خالی از فصاحت نبود ازانجا نوشته شد * شعر *

تازه‌روش سر بازار شرم * آبله‌ریز ته دلهای نرم

سینهٔ عرفی حرم راز تو * کبک دلش زخمی شهباز تو

انتهی فقیر نیز از اوایل این مثنوی جز این دو شعر بیتے چند که بفصاحت نزدیک بود می نویسم * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * موج نخست است ز بحر قدیم

تا برم این نامه بتکمیل هوش * زو کنم آرایش تذییل گوش

به که بنام صمد بے نیاز * نامه‌نواز آیم و عنوان طراز

از الف او صمدیت رفیع * وز کمر او احدیت وسیع

ریزه‌گر جامهٔ اصحاب شید * دامنهٔ عابد گم کرده صید

زخمه‌گر پردهٔ دلبران * همسر تزلزلهٔ عصمت‌داران

شیرگشایندۀ پستانِ صبح * یاسمن‌افشانِ گریبانِ صبح
زمزمه‌کارِ لبِ ناقوسِ دل * داغ‌فروزِ دمِ طاؤسِ دل
زیورِ آوازۀ ناقوسیان * چشمۀ آرایشِ طاؤسیان
آشتی‌افشانِ نسیمِ صبا * آشتی‌انگیزِ اثرِ با دعا
جوهرِ آیینۀ حوری‌وشان * جرعۀ پیمانۀ معنی‌کشان
انجمن‌آرای حریمِ سماع * نوحه‌طرازِ لبِ گرمِ وداع
بر نفسِ گرم ترحّم‌فشان * در اثرِ گریه تبسّم‌چکان
بال‌گشای فلک اندر صعود * ناصیه‌سای ملک اندر سجود
سرمه‌کشِ عبهرِ زرّین قدح * وسمه‌نهِ ابروی قوسِ قزح
راه‌نمایندۀ آیندگان * مایۀ هستیِ دو پایندگان
شمعِ مه‌افروزِ شبستانِ شب * شیرِ سحرجوش ز پستانِ شب
لوحِ عمل‌سازِ ورع‌پیشگان * نامه‌برافرازِ جزع‌پیشگان
شمع‌فروزِ حرمِ احترام * ناصیه‌سوزِ چمنِ [illegible]
بر شفقِ گریه عطاردشمار * بر ورقِ [illegible]
تابدهِ رشتۀ کوتاهِ عمر * تا بدهد رشته‌کشی از [illegible]
صورتی داده بپیمانِ بهار * نقش‌کشی کرده [illegible]
گوهرِ دل شسته بدریای خون * نورِ اثر داده [illegible]
جلّ جلاله علمِ شانِ اوست * [illegible]
بود [illegible] * [illegible]
خاک‌نشینِ درِ او بندگی * [illegible]

بندگی از داغِ قبولش فگار * گردنِ آزادی ازو طوق‌دار
بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیسارد بره سهو و خطا
نغمهٔ ناقوس خروشان ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست
لغزشِ مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را
عرفی اگر بلبل اگر زاغ اوست * نغمهٔ توحیدزنِ باغ اوست

آزادِ بلگرامی گوید که عرفی در قصیده‌گویی صاحبِ ید طولیست غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد - امّا باعتقادِ حکیم حاذق پسرِ حکیم همام برادرِ ابوالفتحِ گیلانی پایهٔ مثنوی او کم است * درین باب میگوید * بیت *

عرفی ما در غزل استاد بود * خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرزِ فصاحت نداشت * کانِ نمک بود و ملاحت نداشت

اشاره است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم * موج نخست است ز بحر قدیم

مؤلف گوید بجای لفظِ موج لفظ مد مناسبتر است انتهی - من میگویم اگرچه لفظ مد با بسم الله و بحر هر دو نسبتی دارد امّا بزبانِ شعرا با بحر مد چندان روان و جاری نیست که موج *

(۳۰) و بجزین ترانست زبدة الافکار نیکی اصفهانی - در آتشکده آورده که نیکی اصفهانی مرد نیک و ظریف بود فرزندیست - اسمش زین‌الدّین مسعود خالف علی‌اصلح اصفهانیست و بتجارت روزگار میگذرانید - و اکثر اوقات بمصاحبت مشغول می‌بود

و طبع خوشی داشته امّا بسیار باشعار خود معتقد بوده و خالی از وقوفی نیست - گویند مثنویی در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی گفته بنظر نرسیده انتهی والهٔ داغستانی نوشته - مولانا نیکیٔ اصفهانی از دانشمندان زمان و هنرمندان دورانست در تصوّف و کشف حقایق یگانهٔ آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوی داشته - تقی اوحدی نوشته که در نهٔ سالگی بخدمت وی در اصفهان میرسیدم و با مولانا لسانی نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته درشهر رمضان سنهٔ الف (۱۰۰۰) درحالت سجده بے مرضی و المی درگذشته - این رباعی را تقی اوحدی در تاریخ فوت او گفته است و الحق خوب گفته * رباعی *

نیکی که بد از جملهٔ نیکان زمان * مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان

تاریخ شدش ز بعد رفتن ز میان * نیکی ز میان برفت و نیکی ز جهان

اشعار خوب در روزگار از وی بسیار یادگار مانده انتهی *

(۳۱) و بهین درنست مرکز ادوار شیخ فیضی فیاّضی - کنیتش ابوالفیض - پسر شیخ مبارک ناگوری و مهین برادر شیخ ابوالفضل علاّمی - بانواع فضایل و اقسام کمالات اتّصاف داشت - در زمان اکبر پادشاه بمدارج دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبان آن پادشاه فلک بارگاه بوده - سالها فیضی تخلّص میکرد در آخر بواسطهٔ موافقت وزن کلمهٔ علاّمی که خطاب شیخ ابوالفضل برادرش بود فیاّضی تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

کذافي مرآةالعالم - شیخ عبد القادر بداوني معاصر او گوید شیخ فیضي ملک‌الشّعرا در فنون جزئیّه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خطّ و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که اورا علّامي مي نویسند بجهت علوّ شان دران وزن تخلّص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دوماه رخت حیات از عالم دربسته تنگ‌تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدّت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوي او از بیست هزار بیت زیاده است انتهي صاحب مفتاح‌التّواریخ نوشته - آورده اند که در اوایل روزے پادشاه فیضي را که بملازمتش رفته بود بیرون کتهرهٔ نقره استاده کرد فیضي في البدیهه این قطعه خواند * قطعه *

پادشاها برون پنجــره ام * از سر لطف خود مرا جا ده
زانکه من طوطي شکرخایم * جای طوطي درون پنجره به

پادشاه پسندید و مراتب او افزود - در طبقهٔ سلاطین تیموریّهٔ هند اوّل کسے که بخطاب ملک‌الشّعرائي تحصیل مباهات نمود غزالي مشهدي بوده که از اکبر پادشاه باین خطاب نامور گردیده - و بعد فوت او شیخ فیضي باین لقب بلندآوازه گشت - و در عهد جهانگیر پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اوّل محمّد جان قدسي پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شده - ولادت فیضي درسال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتّفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنهٔ

یکهزار و چهار هجري بسنّ پنجاهسالگي بوقوع آمده انتهي واله داغستاني در ریاض الشّعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از مضافات اجمیراست - و اینکه در ایران بدکني اشتهار دارد غلطست - خلاصه شیخ فیضي در سخنوري مسلّم زمان بوده - انتهي وهم او در ترجمهٔ ثنائی مشهدي که ذکر او در آسمان ششم مي آید گوید که - الحق چاشني و عذوبتي که در کلام شیخ فیضي یافت میشود از فیض اثر صحبت خواجه حسین ثنائیست انتهي صاحب هفت‌اقلیم که هم معاصر اوست گفته که فیضي بموجب فرمودهٔ حضرت شاهنشاهي تتبّع خمسه نموده در برابر هر کتاب حکایت چندے گفته امّا باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشي دارد امّا عربیّت و حکمت را بیشتر تتبّع نموده - ودر انشا و مکارم اخلاق و انبساط طبع خود بیهمتاست انتهي ابوالفضل علّامي بعد از فوت فیضي که بسال چهلم اکبري واقع شده بدو سال ابیات مرکزادوار که پراگنده افتاده بود و ناهنتظم و نامرتّب بوده فراهم آورده و خاتمهٔ منثور دران نوشته که بدفتر سیّم مکاتبات علّامي منقولست - وهم ابوالفضل علّامي در جلد سیّم اکبرنامه بواقعات سال سي و نهم ازجلوس شاهنشاهي مرقوم کرده که غرّهٔ دي ملک الشّعرا شیخ ابوالفیض فیضي نلدمن بهپیشگاه والا برد و فراوان آفرین برگرفت - سال سي ام الهي نهصد ونود و سه هجري آن فارس عرصهٔ سخنوري را بسیچ آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسانگرای سازد و در

برابر مخزن اسرار مرکزادوار بسه هزار بیت گوهرافزای بینش گردد - و مقابل خسرو شیرین سلیمان و بلقیس نوباوهٔ از بستانسرای دانش سر برزند - و بجای لیلي مجنون نلدمن که از داستانهای باستاني هندوستانیست برسخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامي گیرد - و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادي شود - و در بحر اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستِ از جرایدِ شکوه شاهي نگاشته آید - در همان روزگار آغاز نخستین نامه شد - و بآیین پیشینیان در رموز حرفي بسمله بیتي چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگي نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وري آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامي خطاب مرآة القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید - و ازانجاکه همت آویزهٔ پیشطاق آگهیست خاطر شمیده بهیچ چیز نمي‌پرداخت - و بجهت سرگرمي و دلاویزي هر زمان نقش دیگر بروي کار مي‌آورد - در کمتر زمانے عنوان هر پنج نامه با برخي داستان هوش‌افزا نشاط‌آرای سوامع آگاه‌دلان سخن‌شناس[1] آمد - چون بنیاد شعر و شاعري بر تخییل و ناراستي نهاده اند کمپهان‌پیرا بدان کمتر پرداخته - و بااین حال آن یکتای بزم شناسایي را بنظر شاعري نادیده خواهش سخن‌گذاري میفرمایند - و او از ارادتمندي و

---

(۱) ذ الله و الاستحي ایادهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزادوار ۱۱

سعادت‌یابی خویشتن را از گروه یاوه‌سنجان قافیه‌پیما بر کناره دارد و همزبان خاموشی بوده بحکمت‌نامهای باستانی ژرف در نگرد - و پاس گرامی انفاس داشته در ایزدی آفرینش دوربینش بکار برد - هرچند دمسازان در برافراختن آن پنج کاخ والااساس برکوشند درنگیرد - از معنوی گشایشهای روزافزون همگی آهنگ خاطر ستردن نقش هستی است نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامی - تا آنکه درین سال (ای سال سی و نهم الٰهی) اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرایی آن دانای رموز انفسی و آفاقی را طلبداشته اهتمام بپایان بردن آن پنج نامه فرمود - و اشارت همایون بران رفت که نخست افسانهٔ نلدمن بطرازوی سخن‌سنجی برسخته آید - در چهار ماه چهار هزار بیت بآلونهٔ انجام پیراسته گشت انتهی و در خاتمهٔ مرکزادوار بعد ازین میگوید - شب رام بیست و یکم مهرماه الٰهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه از آهنگ بازپسین بشهرستان قدس خرامش فرمود - تاقول او - باخاطر پژمان و حالتی نژند بخیال همزبانی آن دمساز دل‌افروز و بتصور بقای ذکر جمیل در گردآوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفته روشن شد که از دشوارپسندی و بالاروی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی ستره آمده و آن لعبتان تخییل‌تاه را از پیشطاق شناسایی انداخته - سال چهل و دوم الٰهی بنگارش خاطر سراسیمه و دلی صدچاکی درگرو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امید که همگی تازه‌رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن بوستانسرای آگهی فراهم آمده انجمن‌افروز نشاط گردند - درین دواوین جای بیاض شوریده‌خط که در ایّام بیماری خامه‌نگار آن سفرگزین ملک تقدّس بود بنظر درآمد - بوزن مرآة القلوب ابیات دشوارخوان چهره‌افروز شد - بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار برازگری نشست - چون ترانهٔ نومیدی آن گروه سامعه‌کوب آمده پای همّت افشرده بنور آگهی و نیروی دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومار نگاشته بیت بیت آنرا بکارد تمیز جدا ساخته و بر سطح کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیب گزین و سرخط تازه آرایش یافت - از بدایع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشید ازان مسوّدهٔ نامنتظم ابیات آن چهرهٔ نمایش افروخت - و هر دُرِ شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت ازان لجّهٔ آگهی برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و اخست یاور آن منظوم و منثور که سخن‌شناسان بزم فیّاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند شارهٔ حسن تالیف بروی کشید - و بتاییدات سماوی براهیزادهٔ والاتوان خود را پیام زندگانی جاوید آورد - مرا شادمانی و این گروه را حیرت فروگرفت

* شعر *

دل من ازین داستان تازه شد - بسامع نشستاطم پرآوازه شد
بشقوهٔ ازان گوهر هوش من * چو گوهر شد آویزهٔ گوش من

بوکه دلهاي آسودهٔ را سرمایهٔ تنومندي آید و پیرایهٔ تقدّس آن نوراني پیکر گردد- ازانجا که آگاه‌دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیکسگالي و خیر بسیچي برگیرند نسیم پذیرایي بر نزهتگاه دل مي‌وزد - و نوید جاویدنامي در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط مي اندازد

* شعر *

بحمد اللّه این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان
بباید بسی نامهٔ نامور دیر باز * بمانندم برو نام اورا دراز
دل دوستانرا بدو نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغاز مرکزادوار

* بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * گنج ازل راست طلسم قدیم
گنج ازل چیست کلام خداي * مهر ابد کرده بنام خداي
بسته در گنج بمهر خفي * داده کلیدش بکف مصطفی
نقد دو گیتیست دریں مایه خرج * چار کتابست درین آیه درج
فیضی اگر یافتیي از حمد بوي * بسم اللّه حمد خدا را بگوي

* در توحید *

زمزمه سنج نفس آتشین * شعله سراي دل آتش نشین
باده چکان لب آتش رخان * آب ده خندهٔ گل پاسخان
مهره کش تختهٔ مینای صبح * پنجه کشاي ید بیضاي صبح

موذن محراب مناجاتیان * ساقی صهبای خراباتیان
پرده‌کش بلبل نیلی عبا * منطقه‌بند گل زرین‌قبا
بتکده‌آرای بتان بهار * تابدهٔ مشکدهٔ لاله‌زار
ذرّه درین دشت سرافراز او * ریگ روان قافلهٔ راز او
نُه کره را بر سر کرسی نهاد * هرچه درین دایره پرسی نهاد
معرفت از خاک درش ناامید * عجز بسرچشمهٔ او رسید
عقل کجا فکرت یزدان کجا * بر در واجب ره امکان کجا
دیده رمدسنج و جهان پرشعاع * عقل تهیدست و دکان پرمتاع
نطق یکی والهٔ گفتار او * درک یکی مفلس بازار او
عقل درین سلسله دیوانه‌ایست * علم درین قافله بیگانه‌ایست
من که و این کلک ثنایش سرا * چند گشایم سر این ماجرا
کلک نشانهٔ خط پیشانیم * نال بیانهٔ دم روحانیم
هرکه درین بزم قدح درکشید * باده باندازهٔ ساغر کشید
شیشه‌کشی کز پس و پیش بود * نیم نے کم و نے بیش بود
من که درین میکده فیاضیم * از نمی درخور هرچه رسد راضیم

* پیرایهٔ آغاز *

آنچه بدین جستن مدهوشیم * روح قدس گشت هم‌آغوشیم
منکه از پرده بساز آورم * مضمر فلاطون بگفتار آورم
بر سر آنم که بساز فراق * برکشم از هفت نوای عراق
گوهروان چون نفسم آتشی * ره همه یکتا کام و عودها راهزن

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است
خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه
نیست مرا چون بره دل قدم * رفته ام این راه بپای قلم
وه چه کنم با قلم رهگرای * بادیهٔ آتش و چوبینه پای

* تا قول او *

نادره طفلی ببقا نامزد * عمر طبیعیش ازل تا ابد
جوش صنمخانهٔ بالاست این * غلغل ناقوس مسیحاست این
کاخ نخست از رصد کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا
ازپی هنگامه کشیدم زجیب * یعنی از پرده نشینان غیب
غمزه زنان چون شوند ابرونما * گوهر انصاف برند رونما
از رخ این شاهد شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان

* تا قول او *

فیضی ازین فیض دلت تازه باد * مغز ز جوش تو پرآوازه باد

* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستی طبع است درین بوستان * فیل شود مست بهندوستان
از گل و می مجلسی انگیخته * بوی گل و می بهم آمیخته
خضر یکی سبزهٔ بستان او * نوح یکی شبنم طوفان او
محمل اسرار الهی ببین * قافله سالار معانی ببین
در خم این چنگ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین
پی بفلک می برد این پنج راه * راه سخن میزند این پنج گاه

چون شود این پنج گهر تابناک * قرطه خورد پنجهٔ قلزم بخاک

نقش اول بین که بسطح بسیط * مرکز من دایره را شد محیط

آنکه چنین جنبش پرگار کرد * نام ورا مرکز ادوار کرد

* در ستایش سخن *

با رقم عالم بالاست این * بهر سخن رتبهٔ والاست این

* تا قول او *

شعر باندازهٔ جمعی ظریف * پیروی قافیه هست و ردیف

رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانهٔ غارت زده

تا ز تو آراسته گردد سخن * معنی نو باید و لفظ کهن

دورهٔ دل پیش رو و پس مگرد * گرد بگرد سخن کس مگرد

تصفیهٔ باطن مرتاض کن * رو بسوی مبدأ فیاض کن

دزد سخن راه بجایی نبرد * کز کف او باز قفایی نخورد

چند بتاراج سخن ساختن * بزم ز شمع دگر انداختن

چند خیال دگر اندوختن * کیسه پی نقد دگر دوختن

گر بتو گویم نه خیال تو نیست * زین همه اندیشه مجال تو نیست

بانگ برآری که نکو بسته ام * معنی اورا به ازو بسته ام

گرچه تو این حرف نکو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ

ماشطه با غالیه و سندروس * هرچه شوی نکند بر عروس

قطع نظر کن ز خیال دگر * زانکه بسرخوانده نگردد بسر

گرچه خداداد بآن شادیش * طالب معنی خداداد باش

قصد خیال دگران تا بکی * جود بمال دگران تا بکی
گه بتواند علم افراختن * گاه بتضمین سپر انداختن
اینهمه از کودکی راه تست * وین همه از فکرت کوتاه تست
فیض ازل را نبود انقطاع * ملک ابد را نبود انتزاع

* در ستایش قلم *

کرد دوات زپیچ خلوت گزین * همچو فلاطون که شده خم‌نشین
راز سفیدیّ و سیاهی درو * حرف الٰهیّ و ملاهی درو
طرح سلیمیّ و خطایی درو * صورت بومیّ و همایی درو

* فروغ خسروی *

برق تجلّی چو سحر تاب زد * شعشعه بر عقل رہ خواب زد
گوهر دل مخزن اسرار کرد * جوهر جان مرکز ادوار کرد
بزم قدح مطلع انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* در مقصود بکف آوردن باوجود کشاکش دنیا *

شکر که جمّازه بمنزل رسید * زورق اندیشه بساحل رسید
گام نخست از قدم جست‌وجوست * منزل اوّل زرہ آرزوست
شد چو ز فیض ازل انجام او * مبدأ فیّاض نهم نام او

ملّا عبدالقادر بدادنی که درحق‌گویی و حقیقت‌نگاری ملاحظهٔ اکبر پادشاه هم کم داشته - در ذکر فیضی جایی که انتخاب از دیوان و مثنویّات او میکند میگوید - از مثنوی مرکزادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و سرانجام نیافته * بیت *

تا بچه دریوزه بربن در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم

کم طلبیدم گهرم بیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

(۳۲) و بربن وزنست مثنویٔ زاهد - ملا عبدالقادر بداونی درترجمهٔ علمی از شعرای اکبری نوشته - علمی الملقب بمیر مرتضی از سادات دوغلباد و از امرای معتبر خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرف او بود - بسمت فضیلت و حیثیات اتصاف داشت - و از حد گذار خوش طبع بود - چون جعفرخان نام یکی از اکابر بداون زاهد تخلص این بیت از مثنوی خویش که در تعریف بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او ازبن دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعر شما درودیوار خندانست - انتهی - اظهار نوی خنده نیز خنده‌انگیز *

(۳۳) و بربن وزنست مثنویٔ نامی در ریاض‌الشعرا مذکور است که میر محمد معصوم خان نامی از امرای نامی اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) میرزا بعنوان ایلچی‌گری بخدمت شاه عباس صفوی فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائی و محمد رضای فکری و تقی اوحدی صحبت داشته - و از آنجا بتبریز در خدمت شاه مغفور رفته است - وی اشعار بسیار گفته و تتبع خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشی همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - شاکر آسیرکر صاحب از تذکرهٔ تقی

كاشي آورده كه امير محمّد معصوم نامي از امراي اكبري پنج مثنوي دارد تخميني ده هزار بيت يكي بجواب مخزن و يكي حسن‌وناز بوزن يوسف زليخا و يكي پري‌صورت بجواب ليلي مجنون و يكي بجواب هفت‌پيكر و يكي بجواب سكندرنامه انتهي *

(۳۶) و برين وزن‌ست مثنويء نشاني - نام او مولانا علي‌احمد نشاني تخلّص - در تاريخ بداوني مسطوراست مولانا علي‌احمد نشاني ولد مولانا حسين نقشي دهلوي مهركن است كه فاضل وليي مشرب و اُستاد شاهزادهٔ بزرگ (اي جهانگير شاه) بود و پدر و پسر هردو اين فن را بكرسي نشانيده و در گذرانيده اند - بفضايل علمي و كمالات انساني متّصف است - گاه گاهے طبع روشن و ذهن باريك‌بين او بشعر مي‌پردازد و بمناسبت شيوهٔ خود تخلّص اختيار مي‌نمايد انتهي داغستاني گويد - مولانا علي احمد نشاني مشهور بمهركن از فرقهٔ اوليا و زمرهٔ اصفيا بوده معيشتش از اجرت مهركني مي‌گذشته - و پيوسته بعبادات و رياضات مشغول بوده بسيارے از طالبان راه حق از خدمت فيض‌موهبتش بمنزل مقصود رسيده هدايت يافته اند - روزے درحضور جهانگير پادشاه كه صوفيه سرگرم سماع و تواجد بودند مطربے اين بيت را ميخواند * شعر *

هرقوم راست راهے ديني و قبله‌گاهے
من قبله راست كردم بر سمت كجكلاهے

جهانگیر پادشاه از امرا و حضّار مجلس معني این بیت مي‌پرسد -
همگي خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوال پادشاه
اطّلاع یافته در عینِ ذوق و کمالِ شوق که درانوقت بر مولانا غالب
بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیك تخت آمده میگوید که در
یکي از ایّام اعیادِ هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمالِ آرایش و
تقطیع بکنارِ دریاي جون بجهتِ غسل فوج فوج و جوق جوق
میرفته اند حضرتِ شیخ نظامِ اولیا از خانقاه برآمده تفرّج
آن جماعه میفرموده اند این مصراع بر زبانِ مبارك میگذرد که * ع *

* هر قوم راست راهے دینے و قبله‌گاهے *

و درانوقت طاقیهٔ شیخ بر سرِ مبارکش کج شده بود - امیر خسرو
دهلوي که از مریدانِ شیخ است حاضر بود عرض میکند که * ع *

* من قبله راست کردم بر سمتِ کجکلاهے *

و مولانا دست بر سر مي‌برد که طاقیهٔ خود را کج کند تا بپادشاه
بنماید که باین نحو کج شده بود - کج کردنِ طاقیه همان بود و صیحه
زدن و قالب تهي کردن همان بوده - حضّار مجلس بر سرش هجوم
آورده گمان کردند که غش نموده - و جمعي را مظنّه آنکه بزرق و تزویر
خود را بیهوش کرده است - چندانکه تدابیر کردند سودمند نشد -
اطبّارا گمان رفت که سکته شده باشد - فرقِ مبارکش داغ کردند
و پادشاه از تخت فرود آمده سرش را بدامن گرفته هر سعیا که
که مقدور بود فرمود - اثرے مترتّب نشد - آخر مولانا را در تابوت

گذاشته با هزاران ناله وآه بخاکش سپردند- وقع هذاالامر سنة عشرين بعد الالف من الهجرة النبویة (۱۰۲۰) مولانا را با شیخ فیضي مباحثات و مشاعرات بسیار بوده و مکرر کنایات بوي فرموده اند - ازانجمله درین مثنوي - و الحق ازین چند بیت کمال قدرت طبع و قماش نفس مولانا میتوان یافت * ع *

* این زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست *

انتهی - بداوني نیز نوشته - و از جملهٔ اشعارے که درباب یکے از محتشمان ستمظریف ابنای جنس گفته اینست که * شعر *

چند زني لاف که در ساحري * سامریم سامریم سامري
هر نفسم معجزهٔ عیسویست * شعلهٔ نور شجر موسویست
در سخنم نادرهٔ روزگار * اهل سخن را منم آموزگار
هر نفسم بوده ز جادو شکیب * هر سخنم سحر ملایک فریب
خسرو ملک همه داني منم * حاکم اقلیم معاني منم
جوهري سلک سخندانیم * صیرفي نقد سخن رانیم
این منم امروز درین داوري * شعلهٔ آتش بـزبان آوري
دعوي ایجاد معاني مکن * شمع نهٔ چرب زباني مکن
شعله سرشتنا زگهرهاي پاک * لاف مزن نیست چو در کیسه خاک
طبع تو هرچند در هوش زد * یک سخن تازه نشد گوش زد
آنچه تو گفتي دگران گفته اند * در که تو سفتي دگران سفته اند
خانه که از نظم بیاراستي * آب و گلش از دگران خواستي

سقف منقش که در آن خانه است * رنگ وی از خامهٔ بیگانه است

طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغی ز نهال کسان

سبزهٔ آن باغ ز راغ دگر * هر گل رعناش ز باغ دگر

غنچهٔ آن گرچه روان پرور است * لیک ز خون جگر دیگر است

بید که بی میوه سر بر کشید * برگش از آن دانه مشجر کشید

تازگی آن نه ز باران تست * از خوی پیشانی یاران تست

چند بی نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن

جمع مکن نقد سخن پروران * کیسه مکن پر ز زر دیگران

شربت بیگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن

گر خضری آب حیات تو کو * ور شکری شاخ نبات تو کو

نخل صفت سر بفلک میبری * میوه بجز خسته نمی آوری

سرو که بر چرخ بساید سرش * چاشنی میوه نباشد برش

بر سخن خویش تفاخر چرا است * بر من دلخسته تمسخر چرا است

من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشی من مکن

غنچه صفت سینه پر از خسته ام * همچو صدف در دل و لب بسته ام

من اگر از بند گشایم زبان * لب نگشایند زبان آوران

طعنه چو ابلیس بآدم مزن * ساکت من درنگر و دم مزن

ساحریم من که بزور فسون * اجنبی از سحر برآرم برون

غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخهٔ هاروت بچاه افکنم

اره ام این ساحر جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج

ملکه بجادو سخنی شهره ام * هم فلک و هم مه و هم زهره ام
ساحریان در گره موی من * بابلیان در چه جادوی من
دولت این کار بکام منست * سکهٔ این ملک بنام منست
از سخنم طرز سخن یاد گیر * عار مکن دامن استاد گیر
هر که باستاد ارادت برد * در دو جهان گنج سعادت برد
یک سخن از نظم تو نبود درست * مضحکهٔ اهل سخن نظم تست
گرچه بروی تو نگوید کسی * عیب تو پیش تو نجوید کسی
لیک بعیب تو ملامتگران * انجمن آرای سخن پروران
شعر ترا گر بمیان آورند * عیب تو یکیک بزبان آورند
شعر ترا پیش تو تحسین کنند * ور پس تو لعنت و نفرین کنند
نه تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیب تو بر تو نشود آشکار
وه که یکی یار نداری دریغ * مونس غمخوار نداری دریغ
تا بتو عیب تو نماید که چیست * وانچه بعیب تو گشاید که چیست

---

(۴۳) و دیگر از نسخ تحفهٔ میمونه ـ داکتر اسپرنگر صاحب فهرست انگریزی رقم فرموده که تحفهٔ میمونه از سید حسن دهلوی در نعت سرور کاینات صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم بر وزن مخزن ـ مطلع آن * بیت *

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم * کرد خدا رحمت خود را عمیم

از در تاریخ وفات یکی از دوستان خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاثون عشر سال فزون از هزار * قطب بحرم فوت شد حضرت عبدالوهاب

(۳۵) و بحر بن ورنسنت مثنوی شانی تکلو - داغستانی گوید - مولانا شانی تکلو - نامش نشفه آقاست - اگرچه مولانای مزبور در سخنوری چندان مایه نداشته لیکن بحکم سابقه اشعار خوب دارد الٰهی در آتشکده آورده که مولانا شانی اصلش از اویماق تکلو بوده و گاهے در ری و گاهے در همدان روزگار میگذرانیده و در اشعار خود اعتقاد تمام داشته الٰهی در مفتاح التّواریخ نوشته که شانی شاعر در عهد شاه عبّاس ماضی بوده و در سنهٔ هزار و بیست و سه (۱۰۲۳) هجری در ایران فوت نموده - پادشاه سخن - تاریخ فوت اوست - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب گفته که شانی مثنوی دارد بروزن مخزن در مدح شاه عبّاس * مطلع آن * بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * ماشچه رابسته امید و بیم کام خود از بسمله اوّل بشوی * پس سخن از حمد خداوند گوی

در مناجات

ای کرمت قاضی حاجات ما * صبح غمت شام مناجات ما

پیشهٔ ما تخم گنه کاشتن * شیوهٔ تو نامده انگاشتن

عذر پذیر گنه بندهٔ * عذر پذیرم که پذیرندهٔ

تا چو نظامی کنم از آگهی * سکهٔ دیباچهٔ خود ده دهی

باغ دلم را ثمر معنوی * تازه کن از مایهٔ خسروی

ای شهٔ شایستهٔ پایندگی * از تو خدایی چو ز ما بندگی

در صفات اولی

حکم دو سنگ آمده ارض و سما * دانه توئی در دهن آسیا
تا مگر از گردش این کوزپشت * نرم شود طینت نفس درشت

در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکته این مثنوی هست *

(۳۶) و بدین وزنست منبع الانهار ملک قمی - واله داغستانی گوید - مولانا ملک قمی ملک ملک سخنوری و شهریار کشور بلاغت‌گستری بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدت چهل سال درانجا گذرانید - سلاطین دکن شفقت بر احوالش داشتند - و تفقد بسیار بوی میفرمودند - مولانا ظهوری فرزندخوانده و داماد او بوده و تربیت از وی یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنوی خوبست لیکن بنظر راقم حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التواریخ مسطور است - ملا ملک قمی در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین بر آمده سرت بدیار دکن کشید و از مرتضی نظام شاه والی احمدنگر و بعد او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامن دولت ابراهیم عادلشاه والی انجا گرفته از مقربان بساط عزت او گردیده - و چون جوهر قابلیت ملا ظهوری درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دختر خود را در حبالهٔ نکاح او در آورد - شیخ فیضی وقتی که از درگاه اکبری بسفارت برهانشاه والی احمدنگر مامور شده در عریضهٔ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعر هماکی نهاد صافی مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالی دارند

يكے ملک قمّي و ديگر ملّاظهوري - و ناظم تبريزي ميگويد كه ملّاملک قمّي در سنهٔ يكهزار و بيست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملّاظهوري يكسال بعد از وي - و ابوطالب كليم بيست و پنج نظم كرده - انتهى بداوني گويد - او را ملکِ كلام ميگيرند - در خزانهٔ عامره مرقومست - كه خانِ آرزو مينويسد مولانا ملک قمّي و ظهوري در برابرِ مخزن كتابے تصنيف كردند و يک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - فهمي كاشي درين باب گويد * رباعي *

درمدح وثنايت اي شهنشاه دكن * معذورم دار گر نگفتم مخزن
مپسند كه بهرِ يک شتر زر گيرم * خونِ دو هزار بيختايد در گردن

مطلع منبع الانهار

بسم الله الرّحمن الرّحيم * إهدِنا الصّراط المستقيم

اگر كسرهٔ دال و صادِ اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرعِ ثاني بوزنِ مصراعِ اوّل مستقيم و راست بود *

(۳۷) و برين وزنست ديدهٔ بيدار حكيم شفائي اصفهاني - داغستاني گويد اسمش شرف‌الدّين حسن - طبيبي حاذق امّا عجبش دشمنِ جانِ بيمار - و شاعرے عاشق ليكن از كبرش خلقي در آزار - در مجلسِ شاه عبّاسِ صفوي رتبهٔ مصاحبت يافته طبع خوشي داشته صاحبِ ديوانست امّا اشعارش بالنسبة بهم تفاوت بسيارے دارد انتهى و صاحبِ آتشكده - ميرزا طاهر نصرابادي گويد - حكيم شفائي كه طبعش در كمالِ استغنا بوده در سنهٔ

(۱۰۲۷) فوت شد ملّا شاه عرشی تاریخ فوتِ او گفته * ع *
بشاهِ دین شفایی داد جانرا * گویند صاحب خمسه است
سه مثنوی او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیتی کلکته
موجود - یکے این و مطلعش آنکه

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * تیغ الٰهیست بدست حکیم

در نظم کتاب گوید

هاتفِ از جانب گنج سخن * گفت که‌ای خوبیِ طرزِ کهن
پایهٔ معنی ز تو بالانشین * خاکِ سخن از تو ثریّانشین
زین همه‌افغان که دلت چیده‌است * نغمه‌شناسی نپسندیده است
در نظرِ جوهریانِ سخن * جوهرِ خودرا بمحک عرض کن
بلبلِ پرنغمه نظامی کسرو * یافته گلزارِ سخن رنگ و بو
نغمه و شیرین بهم آمیخته * پرده و بر طاقِ دل آویخته
هرکه باو نغمه نظیر آورد * زودش ازان پایه بزیر آورد
حلقه زده پنج کمانِ هنر * هریک ازان دیگر پرزورتر
کرده برو خامهٔ دعوی رقم * کاین عملِ نطرتِ جادوقلم

تا قولِ او

مژده شفایی که ز روزِ نخست * فیصلِ این کار حوالت بتست
رخصلی از طرزِ نظامی بخواه * معذرت از خسرو و جامی بخواه
یک بیک این پنج کمانرا بشست * صاف بکش گر بتوانی شکست
ازین مثنوی در نسخه در اشیاتک سوسیتی کلکته هست *

(۳۸) و برین وزنست زبدة‌الاشعار قاسمی گونابادی

بقول خودش - در ریاض‌الشعرا نوشته - میرزا قاسم گونابادی کلیم طور کلام بوده - جامع کمالات صوری و معنویست - در ریاضی ریاضت تام کشیده و درین علم سرآمد سروران گردیده - در مجلس میرزا الغ‌بیگ با مولانا علی قوشجی مباحثات نموده است - و تتبع خمسهٔ شیخ نظامی کرده است انتهی در آتشکده نوشته که قاسمی اسمش میرزا محمد قاسم از سادات جنابد است شاعریست معروف و ببلندی موصوف - و بیشتر اوقات در مثنوی‌گویی شتافته و باتمام خسروشیرین و لیلی مجنون و شهنامه که باسم شاه طهماسپ صفوی گفته توفیق یافته انتهی میرزا علاءالدوله قزوینی کامی تخلص که یکی از امرای اکبری و معاصر قاسمی بوده در نفایس‌المآثر نوشته که قاسمی جنابدی در خراسان و عراق بمزید فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنون شعر عروض و معما سرآمد امثال واکفاست - واز اقسام شعر بمثنوی بیشتر می‌پردازد - الحق داد وادی داد سخنوری و بلاغت داده - و در ادای تشبیهات و خیالات بی‌نظیر افتاده - و فضایل و کمالات بسیار دارد - و در ریاضیات بدل زمان خود است - استفادهٔ علوم در خدمت علامهٔ دهر استاذ‌البشر میر غیاث‌الدین منصور شیرازی نموده - در فرهنگی که جامع این کلمات متوجه دیار هند بود در بلدهٔ کاشان بصحبت ایشان رسیده - این چند کلمه بر سبیل

عریضه به بندگان حضرت اعلی قلمی فرمودند - شرح منظوماتش فی الجمله ازان معلوم میگردد و العبارة هذه *

بندهٔ کمترین قاسم جنابذی بذروهٔ عرض ملازمان درگاه عرش اشتباه پادشاه خلایق پناه خلّد اللّه تعالی ظلالَ دولته و معدلته علی مفارق العالمین - میرساند که فلانی در گذرگاهی که متوجّه سفر هند بودند این کمینه بخدمت ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضی ابیات کردند - عجالة الوقت خود را بوسیلهٔ صفت معراج حضرت نبوی مذکور ضمیر منیر اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالی کتاب شاهنامهٔ ماضی که چهار هزار و پانصد بیت است و شاهنامهٔ نوّاب اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلی مجنون که سه هزار بیت است و خسرو شیرین که آن نیز سه هزار بیت است - وزبدة الاشعار که[1] چهار هزار و پانصد بیت است ببحر مخزن الاسرار - و گوی و چوگان که دو هزار و پانصد بیت است تمامی بخدمت فرستاده میشود - و الامر اعلی - پس ازان مجموع کتب و اشعار مذکور بدرگاه معلّی حضرت اعلی فرستادند و در مقابل تحف و هدایای پادشاهانه سرفراز شدند انتهی - از مثنویات او یکی شهنامه است دوم لیلی مجنون سیوم کارنامه که گوی و چوگان نیز اورا نامست

(۱) در نسخهٔ نفایس المآثر که پیش نظر است الخ‍ بدین ذمره مرقوم است که - زبدة الاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار !!

چهارم شیرین وخسرو پنجم شاهرخنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة الاشعار - و جز سیوّمین و هفتمین باقی پنج مثنوی او بیک جلد بخط ولایت در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی کلکتّه هست *

(۳۹) وبرین ورزست دولت بیدار ملاّ شیدا - در خزانهٔ عامره آورده - شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن - شیفتهٔ رنگ و بوی این چمنست - از طایفهٔ تکلو بود - پدرش از مشهد مقدّس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است - ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفهٔ و اقطاع کامیاب بود - و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان شاهی درآمد - آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه‌گیر گشت - و بمواجبی از سرکار صاحبقران موظّف گردید - و در عشرهٔ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربت ممات چشید - انتهی در ریاض الشعرا نوشته که مولانا شیدا بسیار بلندطبیعت واقع شده لیکن پست فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش ماخوذ از مضامین دیگرانست نه اینکه بعنوان توارد واقع شده باشد بلکه دراین امر عامد و مصر بوده - در تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی مرقومست که شیدای عندلیب خیالش غریب و افکارش لطیفست - شعر بسیار گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته امّا از بیدماغی تمام بیاض و کاغذها نوشته در اشعارش بقدرت شعر بلند بهم میرسد بسیار تلاش بود از الفت بمردم میگرفت - بعضی هم کذب بوده چنانچه

ملا رشدی باو شباهتی داشت - پیوسته بمحض توهّمی از اقران و امثال
که حاجی محمد جان قدسی و طالب کلیم است و هریک بصفات
حمیده یگانهٔ آفاق اند میرنجیده انتهی در سرو آزاد آورده که از
منظومات اوست مثنوی معنّی بدولت بیدار در برابر مخزن اسرار -
مطلعش اینست * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * آمده سرچشمهٔ فیض عمیم

انتهی میرزا طاهر این دو بیت ازان مثنوی آورده * شعر *

خامهٔ من تیر شد از راستی * دور ز نفگ کجی و کاستی

تیر چو کج پر نشود کارگر * گشته سه انگشت برو چون سه پر

(۴۰) و ازین وزنست مثنوی بهائی - شیخ بهاء الدین
عاملی بهائی تخلص معاصر شاه عباس صفوی بوده در مفتاح التواریخ
و تذکرهٔ نصرآبادی نوشته که او ولد شیخ حسین است در صغر سن
بتحصیل علم مشغول گردیده - در جمیع فضایل و کمالات باندک روز
سرآمد افاضل اعصار گردیده - بروز سه شنبه دوازدهم شوّال سنهٔ ثلثین
و الف (۱۰۳۰) در اصفهان در گذشت - نعش اورا بموجب
وصیّتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهی در آتشکده و
ریاض الشعرا نوشته که اصلش از جبل عامل که از مضافات
شامست و اصفهان را وطن ساخته اشعار عربی و فارسی دارد - انتهی
نان و حلوا - شیر و شکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عباسی
در فقه اهل تشیع ازو - و بعضی که اورا املی بالطبع نوشته اند

سهواست چه آمل بالف شهریست از مازندران و عامل
بعین در شام - شیخ مصلح الدین سعدی شرازی رحمة الله علیه
فرموده * مثنوی *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بے گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
ور نبود مرکب زرین لگام * پای تواند که رود چند گام
این شکم بے هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

بهاء الدین عاملی در تتبع او گفته * مثنوی *

گر نبود خنگ مطلا لگام * زد بتوان با قدم خویش گام
ور نبود مشربه از زر ناب * با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این * هم بتوان ساخت بنان جوین
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهر ریش * شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض * وز عوضش گشته میسر غرض
آنچه ندارد عوض ای هوشیار * عمر عزیز است غنیمت شمار

(۱۴۱) و بدین وزنست حسن گلوسوز زلالی خوانساری -
در مرآة الخیال مرقومست - بلند پرواز اوج بے مثالی سرآمد
وقت ملا زلالی شاگرد میرزا جلال امیر است - و أستاد سخنوران

غامض تقریر - خیلی صفای شامهٔ استعداد باید تا بوی از گلهای معانی رنگینش تواند شنید - و فراوان دقت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان انداز بلندش تواند رسید - کیفیت صهبای خیالش بر صدرنشینان مصطبهٔ هشیارمغزی خم خم بادهٔ شوق پیماید - و سرجوش سبوی فکرتش گمرهان بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبت رهبری نماید - انتهی - و در هفت اقلیم نوشته زلالی خوانساری - شاعریست که آب سخنش خاک کدورت خاطرها فرو نشانیده و آتش فکرش باد را در تکاپوی غیرت افکنده - واله داغستانی گوید مولانا زلالی خوانساری زلال افکارش اکثر دردآمیز است اما آنچه صاف افتاده کوثر را در خوی خجلت نشانیده - در زمان شاه عباس ماضی بوده مداحی میر محمد باقر داماد بسیار نموده نوازشها ازوی یافته - چند مثنوی در سلک نظم کشیده است - و در تذکرهٔ میرزا نجابت اصفهانی گفته که - زلالی خوانساری و میرزا جلال اسیر را در بعضی اشعار راه بوادی مهملات افتاده باعتقاد خود این روش را نازک گویی دانسته اند و حال آنکه از فرط توجه درین وادی پی غلط کرده از منزل مقصود دور افتاده اند - از عهدهٔ روش نازک بندی سالک یزدی ترکیبی بقوت طبع و زور مایه برآمده - و در پس تتبع او کنده البته کارش بمهمل گوئی می انجامد - انتهی - آذر اصفهانی نیز گوید که زلالی از ارباب نظم خوانسار است اما پست و بلند در اشعارش بسیار است طبعش در

کمالِ سلاست - امّا بصحّت و سقمِ شعر مربوط نبوده بهرحال بیشتر
اوقات صرفِ مثنوي کرده و هفت مثنوي دارد - محمود و ایاز -
آذر وسمندر - شعلهٔ دیدار - میخانه - ذرّه و خورشید - حسن گلوسوز -
سلیمان نامه - و قصاید نیز دارد انتهی آزادِ بلگرامي گفته که زلالي
خوانساري زلالِ طبعش در مثنوي طوفان میکند - و فیسانِ کلکش
درین بحر لآلیِ شاهوار مي افگند - انتهي هفت مثنوي زلالي را
سبعهٔ سیّاره و "هفت آشوب" لقب است - و او در بهرسانیدن
مصارعِ بسمله خیلی طبع آزمائیها کرده چنانکه در دیباچهٔ منثورِ سبعهٔ
سیّاره گوید - چار مصراعِ بسملهٔ فرقاني چنین پرداختم * بیت *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * نصِّ صحیح است و کلامِ حکیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصاي کلیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * سروِ سیه پوشِ ریاضِ نعیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * ابروي خوش وسمهٔ حسنِ قدیم

آغازِ مثنوي حسنِ گلوسوز * نظم *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تیرِ شهابست بدیوِ رجیم

این مصرع بمصرعِ غزالي مشهدي که گذشت افزوده است - و میرزا
طاهر نصرآبادي بسملهٔ حسن گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * اوّلش تارکِ دیو رجیم

بعضي این را نیز از زلالي نوشته اند * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ دیباچهٔ نظمِ قدیم

سبعهٔ سيّاره كه در كتابخانهٔ اشياتك سوسيتّي وغيره هست دران جز محمودواياز از هر شش باقي ورق چند مرقومست چنانچه حسن گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بيت -
داغستاني در ترجمهٔ مير نجات جايي كه ذكر مهملات زلالي ميكند ميگويد - از حسن گلوسوز زلالي * بيت *
اي ز تو جُستن بپي ديدن سراغ * هست سبکبـــاري حفظ دماغ
تا قلـــم ما رگـــِ گردن بــود * طوق بر ابليـــس نوشتـــن بود
(۱۴۲) و برين وزنست مثنويِ باقرِ كاشيِ خردهٔ - ڈاكٹر اسپرنگر صاحب فهرست كتابخانهٔ اوده نوشته كه باقر كاشيِ خرده گويند برادرِ خردِ ملّا مقصودِ كاشيست و معاصرِ شاه عبّاس - داغستاني گويد باقرِ خردهٔ كاشي - بنسبت مقصود خرده‌فروش كه از شعراي مقرّرِ كاشان و برادر او بود باين لقب علم شده - وي صاحب اخلاق حميده و عاشق‌پيشه بود از ايران بدكن آمده در بيجاپور مدّتها اقامت داشته انتهي هم صاحب فهرست ميگويد كه او مثنويي دارد در بيانِ خلوت و غربت و خوف و رجا و وحدانيّت و رسالت كه مطلعش اينست * شعر *
بِســـمِ اللّٰهِ وَ بِهٖ نَستَعِيـــن * تَنزِيلٌ مِن رَّبِّ العَالَمِيـــن
وفات باقرِ كاشي درسنهٔ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *
(۱۴۳) و برين وزنست مثنويِ قدسي - محمّدطاهر نصرابادي گفته كه حاجي محمّدجانِ مشهدي قدسي تخلّص ميكرد -

و حقّا که قدسي خلقت مردم طينت بود - بسعادت مکّهٔ معظّمه مشرّف شده - از طول سخن او کمال شاعري ظاهراست - ازين ولايت دلگير شده بهند رفت کمال عزّت و قرب منزلت داشت درخدمت پادشاه و امرا و شعرا بحدّيکه طالباي آملي که بمنصب ملک الشعرائي ممتاز بود جهت مراعات او در دربار پادشاهي پايين دست او مي ايستاد - درانولايت فوت شد - استخوانش را بمشهد مقدّس آوردند - اين بيت از مثنوي اوست

پاکي دامان زنکويان نکوست * آينه را زخم قفا روبروست

در سرو آزاد سنهٔ وفات محمّدجان قدسي (۱۰۵۶) مرقوم است *

(۱۴۵) و بوزن وزنست مثنوئ سليم - اسمش محمّدقلي - ميرزا طاهر نصرآبادي گفته که سليم از طهرانست من اعمال ري - طبعش لطيف و سليقه اش در غايت انگيز است - اگرچه شهرتي در اخذ معني مردم دارد امّا معاني غريب لطيف هم زادهٔ طبع خود دارد - چنين مسموع شد که بدخو بوده و لطيفهاي بيجا ازو بيشتر سرزده انتهى سنهٔ وفات سليم درسرو آزاد (۱۰۵۷) نوشته - در کلّيات او که نسخهٔ ازان خوشخط در کتابخانهٔ اشياتک سوسيتي ميباشد چند مثنويست - بوزن مخزن مثنوئ پنج ورقه اوّلش اينکه

بسم الله الرّحمن الرّحيم * هست معمّاي ز طبع سليم

* حکايت دوم *

ساده دلي از پي سامان دور * داشت خوي صحبت صاحب صور

در آتشکده نوشته که سلیم مثنویی در مطایبه گفته این سه بیت که در وصف خر گفته ازو نوشته شد * شعر *

از فرسِ عصر سبکتر ترسازتر * از خرِ طنبور خوش‌آوازتر
بانگ خرزاکسی نشنیده‌است سخت * چوب ندیده‌است مگر بود رخت
کار نه با نیک وبدِ مردمش * به بود از ریشِ منافق دُمش

(۴۵) و برین وزنست مثنویِ حاذق - در سروِآزاده مرقومست که حکیم حاذق بن حکیم همام گیلانیی واقفِ فن است - و نبض‌شناسِ سخن - مولدِ حاذق فتحپور سیکریست - در عهدِ جهانگیری بمنصبی شایسته سرفرازی داشت - صاحبقرانِ ثانی شاهجهان در سالِ اوّلِ جلوسِ خود حکیم حاذق را بسفارت نزدِ امام قلیخان والیِ توران رخصت فرمود - حکیم حاذق بعد ادای سفارت مراجعت نمود و از درگاهِ خلافت بمنصبِ سه هزاری و خدمتِ عرضِ مکرّر بمرتبهٔ امتیاز درآمد - و پایانِ عمر در مستقرّالخلافه اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و بسالیانهٔ پانزده هزار روپیه از سرکار موظّف گردید و تا سنهٔ اربع و خمسین و الف سالیانهٔ او باضافهای متعدّد بچهل هزار رسید - حکیم در شوّال سنهٔ سبع و ستّین و الف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربتِ فنا چشید انتهی شعر این مثنوی در ذکرِ عرفی گذشت *

(۴۶) و برین وزنست نازونیازِ نجاتیِ گیلانی - واله داغستانی گوید مولانا نجاتیِ گیلانی از شعرای زمانِ شاه عبّاس

صفوی بود . صاحبِ مثنوی نارونیاز است چون این مثنوی مشهور نبود و از مولانا نجاتی شعر دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از قطعاتِ آن مثنوی که بعنوانِ مَثَل وقوع یافته بود بضرورت تحریر نمود و آن اینست * شعر *

گشت زتاثیر هوا تلخ کام * شور عرب لیلی شیرین کلام
و آتش تب یافت عذارش گزند * خال رخش ریخت بآتش سپند
گشت شفق گونه عذارش ز تب * پُر دُرِ تبخاله شدش دُرج لب
لبّهٔ اعجاز وی آمد بجوش * معدن یاقوت شدش دُرفروش
بر طبقِ نقره طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیار زر او بیم شک * صیرفی حال زدش بر محک
دست چو آورد به نبض سقیم * کرد اشارت سوی فصدش حکیم
دید چو فصّاده ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
نشتر آوردش آستاده کار * بر سرِ خونریز چو مژگان یار
چون سرِ نشتر رگِ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیک ازانجا که ز عیش وداد * هست میانِ دل و جان اتّحاد
بود دران واقعهٔ پرتعب * بر طرفِ بادیه مجنون بتب
در تبِ غم صبر و تسلّیش نه * آگهی از تبِ لیلیش نه
ناگه از اثنای دوایی گشت فرد * نشترِ عشقش سر رگها باز کرد
شد چو نویسندهٔ نیرج آن قلم * صورت لیلی همه جا شد رقم

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الٰهي ابن حجّة الدین سعدآبادي * (سعدآباد قریب همدانست) از برفقت تقي ارحدي بوده و نیز یار محمّد جان قدسي - سنۀ وفاتش (۱۰۶۰) یا (۱۰۶۴) - غنيِ کشمیري تاریخ او چنین یافته * ع * برد الٰهي ز جهان گوي سخن * مثنوي دارد بوزن مخزن در مدح شاهجهان - اوّلش اینست * شعر *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * قافله‌سالار کلام حکیم

در تذکرۀ سرخوش مذکور است که میر الٰهي در اواخر عهد جهانگیر از ولایت همدان بهند آمده شاعر نازک‌مزاج و خوشخیال بوده نام الٰهي تخلّص خود کرده انتهی *

(۱۴۸) و برین وزنست مثنويِ ادهم - سرخوش نوشته ابراهیم ادهم سیّد عالي‌نسب صفوي‌نژاد است در زمان شاهجهان پادشاه بهند آمده دیوانه‌مشرب بوده طبعش بطور ایهام میل تمام داشت انتهی ملخّصا - کیفیّت دیوانه‌مشربيِ ادهم در تذکرۀ سرخوش و ریاض الشّعرا مفصّلا مرقومست - در فهرست کتابخانۀ اوده نوشته که میرزا ابراهیم ادهم در سنۀ (۱۰۶۰) مرد یا کشته شد - مثنوي دارد بوزن مخزن که مطلعش اینست * شعر *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * راه حدیث است بسوي قدیم

ناتمام نسخۀ که در کتابخانۀ اشیاتک سوسیتي کلکتّه هست عنوان - راه حدوث - بنظر فقیر آمده - و آنچه در فهرست کتابخانۀ اوده نام این مثنوي رفیق السّالکین نوشته سهو است - و در آسمان

سيّم حالِ رفيق السّالكين او مي آيد *

(۴۹) وبرين وزنست مثنويۀ غافل - محمّدطاهر نصرابادي گفته كه غافلا محمّدتقي نام داشت گويا[1] از طالقانست در معنيِ سنجي ترازوي انصاف در كف داشت ودر سخنش بحدّے بود كه از استماعِ معنيِ لطيف حالتي اورا دست ميداد حقّا كه در سلسلۀ موزونان بسوز و دردِ او كم ديديم هيچگاه بے سوز و محنّتے نبود - درزمانِ شاه عبّاسِ ثاني فوت شد - شعرش اينست از مثنوي

بسكه جهان تيرگي اندوده شد * آب در آيينه گل آلوده شد
تخم درين خاك ميفشان دلير * دانه بدهقان كنند از خوشه تير

(۵۰) وبرين وزنست مثنويۀ فدايي در تذكرۀ نصرابادي مرقومست كه محمودبيگ فدايي تخلّص ازايلِ تكلو[2] وساكنِ طهرانست مدّتے قبل ازين از قيدِ علايق نجات يافته درلباسِ فقر درآمده - خويشان و اقربا كه عداوت طبيعيِ ايشانست درلباسِ مهرباني آن بيچاره را ازجامۀ آرام عريان ساختند و باصفهان آمده درخدمت اغورلوخان بود - درين سال فوت شد شعرش اينست * مثنوي *

بسكه شده خاك پسنديده اش * قالب خشتي شده هرديده اش
درسرش از حسرت گل شور بود * هر دو لبش چون دو لب گور بود
آينه اش گشت چوخشتِ لحد * ديده درو صورت هر نيك و بد

(۵۱) وبرين وزنست مثنويۀ مولانا فهامي سبزواري -

(۱) گويا نجايي گويند درين تذكره بسيار مستعمل است ॥ (۲) در نسخه تكلو ॥

در ریاض الشّعرا آورده که مولانا غیاث سبزواری فاضل و طبیب بوده تتبّعِ مخزن الاسرار کرده است انتهی *

(۵۲) و برین وزنست مظهر الانوار هاشمی بخاری - در آتشکده آمده که هاشمی از ساداتِ عالیمقدار و شیخ الاسلام بخارا ست آخر الامر سفرِ حجاز کرده در مدینهٔ مطهّرهٔ بجنّت خرامیده - گویند مثنوی مظهرالانوار در برابرِ مخزن الاسرارِ شیخ نظامی گفته امّا بنظر نرسیده انتهی *

(۵۳) و برین وزنست مثنویِ صفا - میرزا طاهرِ نصرآبادی گوید - مولانا محمّدباقرِ نایینی در حداثتِ سن از جمیعِ علوم بهره برده و زنگِ تعلّقات را از مرآتِ خاطر سترده صفات او بیانی نیست - در اوایلِ جوانی یکسال قبل ازین فوت شد و دلِ فقیر را قرینِ هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلّص داشت شعرش اینست

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * هست عصای رهِ امّید و بیم

این چه عصائیست که در دستِ ما * آید ازو کارِ دل و چشم و پا

ای همه معدوم و تواصلِ وجود * وی همه محتاج و توئی عینِ جود

چون قلمت مدّ زمان می کشید * نقطهٔ خورشید و مه آمد پدید

در رهِ توجنبشِ پنج و چهار * گرم عنان زابلقِ لیل و نهار

(۵۴) و برین وزنست مثنویِ ملّا صبحی در تذکرهٔ طاهرِ نصرآبادی نوشته که بیرم بیگِ صبحی تخلّص توی سرکانیست و از کدخدایانِ معتبر آن ولایتست و در کمالِ مردمی و آدمیّت بوده -

دلیلش آنکه گوهرِ صدفِ فضیلت و آدمیّت آخوند کمالست. مدّتی در اصفهان از شاگردانِ خلفِ علّامی آقا حسین بود. توفیقِ زیارتِ کعبه یافته. الحال مسموع شد که از مجلسیانِ عالیجاه حسین علیخان حاکمِ کرمانشاهانست. مجملاً ملّا صبحی خوش طبیعت بوده و لطیف سخن شعرش اینست * مثنوی *

ای که چو نی از نفسی زنده * اینهمه آوازه چه افکنده؟
تا نفسی میکشی ای مستِ نی * جای تو خالیست چو آوازِ نی

(۵۵) و بدین وزنست مثنویِ ملّا شریف طاهر نصرآبادی گفته که ملّا محمّد شریف از قومهٔ دفترداران من اعمالِ اصفهانست از اقربا و شاگردانِ ملّا عبدالحی است. مثنوی در بحرِ مخزن الاسرار گفته چند بیت از او نوشته شد * شعر *

کرده زرانده‌یِ جواهرنشان * طوقِ مه و منطقهٔ کهکشان
شیشهٔ دل را میِ خونابه داد * بیرقِ اسلام بسیاره داد
کوه بدل هست که زار بستانیی * شعله نهان زاتش گفتار بستانیی
بارِ غمش در دل و در دیده اشک * کوه در آئینه و دریا بمشک

(۵۶) و بدین وزنست مثنویِ فایز. نصرآبادی نوشته که میرزا علاءالدّین محمّد از جانبِ والده صبیه‌زادهٔ شاه عبّاسِ ماضی و از جانبِ پدر خلفِ میرزا رفیع صدرِ ممالکِ خاصه که از اعاظمِ سادات شهرستان من اعمالِ اصفهانست. میرزا صاحبِ تعلّمی ... مایشان داشته. در ترتیبِ نظم نهایتِ قابلیّت داشته‌است. مثنوی

گفته و این چند بیت ازانست * شعر *

ریخته از شهپر هیبت شکوه * مورچه زلزله در مغز کوه
عزم جهانگیرش ار دم زند * هر دو جهان چون مژه برهم زند
سکه بنام تو زند آسمان * بر زر خورشید که گردد روان
دوش یلانرا سپر پرشکوه * مهر درخشان زبر پشت کوه

(۵۷) و : برین وزنست مثنوی طاهر وحید میر غلام علی آزاد بلگرامی در سرو آزاد نوشته که میرزا محمد طاهر وحید قزوینی یگانهٔ عصر بود - و در فنون علوم و نظم و نثر گو از همعصران می برد - الحق در ایجاد مضامین تازه و ابداع مدعا مثل بی نظیر افتاده و آنقدر دوشیزگان معانی که از صلب طبیعتش زاده دیگر حرف آفرینانرا کم دست بهم داده ابتدای حال بتحریر دفتری از دفاتر توجیه نویسی شاه عباس ثانی صفوی که در سنهٔ اثنین و خمسین و الف (۱۰۵۲) در تخت فرمانروائی برآمد مامور بود - رفته رفته بمجلس نویسی شاه که عبارت از وقایع نگاری کل باشد سربلند گردید - و در عهد شاه سلیمان که در سنهٔ سبع و سبعین و الف (۱۰۷۷) بر مسند دارائی نشست نیز چندگاه دران کار مستقل بود و بکمال تقرب اختصاص داشت - آخرالامر بوالا پایهٔ وزارت متصاعد گشت - و در آغاز عهد سلطان حسین میرزا که در سنهٔ خمس و مائه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود مورد عتاب گردید - تا آنکه از کدورت هستی وارسته رخت سفر ازین عبرتکده بعالم جاودان

بسته - چند مثنوي دارد - يكي مقابل مخزن اسرار مطلعش اينست

بسم الله الرحمن الرحيم * هست نهالي ز رياض قديم

در صفت تيغ * شعر *

بسكه بود تيزي تيغش رسا * لفظ توان كرد ز معني جدا

(۵۸) و برين وزنست مثنوي والهي قمي در رياض الشعرا نوشته مير الهي قمي از استادان فصيح زبان و شعراي شيرين بيانست اشعار نمكين و افكار رنگين دارد - موسيقي را خوب ورزيده بود در ان فن تصانيف درست كرده - در سنة (۱۰۶۴) در عرصهٔ حيات بوده انتهي ونيز در آتشكده ذكر او آمده - دريكتا بياض كتابخانهٔ انتيالك سوسيتي كلكته دو مثنوي او ديده شد - يكي بوزن مخزن اين اشعار از انجاست

بلبل خوش نغمهٔ بستان جود * دفتر گلزار سخاوت گشود

گفت كه جمعي ز ديار يمن * بار ببستند بعزم ختن

جمله ز شهر از پي سود آمدند * بر در دروازهٔ مقصود آمدند

عارفشان مطلع انوار بود * قلب همه مخزن اسرار بود

مهر خموشي ز دهان باز كرد * قافلهٔ عزم ره آغاز كرد

رخت بهر سو به دل دشت تار * مردم آن قافله چون مار

مشعلي از نور براي كاروان * مي‌شد شعلهٔ شب تيره سياه

بر اثر روشنيش تافتند * راه بمنزل جانان يافتند

مرتضي آمد بظفر آشكار * بام و درش لعل و زبرجد نگار

زنگ‌ها با همره خوبان كاروان * عرف [illegible] [illegible] زبان

رفت بآن مرقدِ والامقام * داده بآداب کریمان سلام
گفت که این مقبرهٔ خوش باصفاست * راستی این جای کدام اولیاست (۱)
عارفی از دور دران انجمن * گفت بآن طوطیِ شکّرشکن
مرقدِ سلطانِ سخا حاتمست * پای چراغ همهٔ عالمست

(۵۹) و بوزن وزنست مثنویِ والهِ هرویی - نام او درویش حسین تخلّص واله - امّا داغستانی و الهی هروی بیا نوشته و گفته که او در عهدِ سلطان حسین مرزا بایقرا بوده - انتهی چند مثنوی دارد صاحبِ بهارِ عجم از مثنوی مخزنِ او این شعر که در حمدِ باری تعالی واقعست آورده * بیت *

خنده طرازِ لبِ گلهای باغ * دیده گشای دلِ عاشق ز داغ

(۶۰) و بوزن وزنست مثنویِ سنجرِ کاشی - در ریاض الشعرا و آتشکده نام او میر محمد هاشم خلفِ میر حیدرِ معمّائی کاشی نوشته - غلام علی آزاد بلگرامی در سروِ آزاد آورده که سخنش هموار است و گهرش آبدار - دیوانش بنظرِ احقر درآمد غزل و قصیده و مثنوی یک رتبه دارد - در سلکِ ملازمانِ اکبر پادشاه انتظام داشت - در اواخرِ عهدِ اکبری جانبِ بیجاپور حرکت کرد و در ظلِّ عنایتِ ابراهیم عادلشاه قرار گرفت - در ایّامِ اقامتِ بیجاپور فرمانِ طلبِ شاه عباسِ ماضی با خلعتِ فاخره بنامِ او صدور یافت - امّا پیش از وصولِ فرمانِ منشورِ اجل نامهٔ او گردید و این صورت

---

(۱) اجمای واحد چنانچه نظام الدین اولیا - و سیف الله احرار ۱۱

در سنه احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) رو داد * مصرع *

افکند پادشاه سخن چتر سنجری

تاریخ است - مورّخ دو عدد زاید را بحسن تعمیه افکنده تمّ کلامه - در بهارعجم این شعرازو مرقومست * بیت *

شمع چو درجلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش

(۶۱) و برین وزنست مثنوي میرزا فصیحي هروی -

در مرآةالعالم نوشته که میرزا فصیحي هروي انصاري در زمان شاه عبّاس ماضی خطاب ملک الشّعرائي داشت و شاه انجم‌سپاه در احترام و اعزاز آن فصیح نکته‌طراز بغایت میکوشید انتهی - میرزا جلال اسیر که از شاگردان اوست میگوید * بیت *

آنانکه‌مست فیض بهاراندچون‌اسیر * ته جرعهٔ زجام فصیحی کشیده‌اند

دیوان وی که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي کلکته است دران دو مثنوي ازو دیده شد یکی بوزن مخزن که درستایش سیّد محمّدامین گفته آغاز آن * بیت *

بدر شرف مهر مقامان سپهر * نسخهٔ نقش قدم ماه و مهر

بوسه بهاي کف پایش جهان * غاشیه‌بردوش درش آسمان

یکه‌نشین صفهٔ دین مبین * قبلهٔ اسلام محمّد امین

(۶۲) و برین وزنست مطلع الانوار میر باقرداماد اشراق تخلّص - در ریاض‌الشّعرا آورده که میرمحمّد باقر داماد اشراق قدوهٔ فضلاي عالیمقدار و زبدهٔ حکماي روزگار بوده ویرا تالیف

المعلّمین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلای نامدار و حکمای والاقدار - از فرط شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملا جناب میر ثمرهٔ شجرهٔ وجود مسعود میر شمس الدّین الشّهیر بداماد است یعنی داماد مجتهد شیخ علی عبدالعال است - جناب میر مدّتها در خراسان و عراق در خدمت دانشمندان بمشغول تحصیل علوم شد - در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس ریاضات عظیمه کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهد شاه صفی باتفّاق بزیارت عتبات عالیات رفته در نجف اشرف لباس عاریت را انداخته در جوار آن امام البشر آسود - ملّا عبداللّه اماني تاریخ فوت آن قدوة الفضلا را چنین یافته * ع *

عروس علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۹)

حضرت میر در انشای شعر طبعی بقوّت و قدرت داشته اشراق تخلّص میفرماید انتهی - در بهارعجم این دو شعر ازان مثنوی آورده - در توحید گوید * بیت *

در شرف در صدف دل نهاد * دیر افق برکمر گل نهاد

سرمه ده چشم عدم از وجود * سوده جبههٔ چرخ از سجود

(۹۳) و بدین وزن است مثنوی میرزا جلال اسیر شهرستانی اصفهانی - در سرو آزاد نوشته که میرزا جلال اسیر ابن میرزا مومن شاعر ادابند است و موجد اندازهای دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذ فصیحی هرویست امّا با میرزا صائب اعتقاد تمام دارد و مکرّر

نغمهٔ ستایش می سنجد و جایی میگوید * شعر *

باوجودآنکه استادم فصیحی بوده است مصرع صائب تواند یک کتاب من شود

میرزا از اجلّهٔ سادات شهرستانی اصفهانست و بمصاحبت شاه عباس ماضی ممتاز زمان - امّا با گردش جام شراب و شرب مدام آنقدر خوگر شد که در عین جوانی بر بستر ناتوانی افتاد و در سنه تسع و اربعین و الف (۱۰۴۹) غبار هستی بباد فنا داد انتهی - واله داغستانی گوید که چون اکثر سرمست بادهٔ ارغوانی بود و دران حال شعر میگفت عرایس بعضی ابیاتش از لباس معنی عور مانده امّا اشعار خوش بسیار خوبست انتهی ملخّصا - در کلّیاتش او که در کتابخانهٔ فقیراست چند موجز مثنوی بنظر آمده یکی بوزن مخزن اوّلش اینکه * بیت *

خسرو دریادل غفران‌پناه * مرشد جم‌مرتبه خلد‌اقتباه

(۴۴) و برین وزنست مثنوی میریحیی کاشی - واغستانی گوید که میریحیی بعضی ویرا کاشی و بعضی قمّی دانسته‌اند انتهی - میرزا طاهر نصرابادی قاضی یحیی کاشی و میریحیی قمی دو شخص نوشته - صاحب بهارعجم بیشتر یحیی کاشی و بعضی جا میریحیی شیرازی ثبت نموده - و آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره چنین تحقیق کرده که میریحیی کاشی شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطّن انداخت لکن با کاشیان بسیار بد بود مذمّت اینها بسیار کرده در مثنوییکه در ذمّ اکرایی گفته میگوید * شعر *

پدرم این خطا بعرفان کرد * که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت بهند آمد و در سلک ثناگستران پادشاهی منخرط گردید و چون قلعهٔ ارک شاهجهاناباد با سایر عمارات صرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت میر یحیی شاعر تاریخ برآورد * ع *

شد شاهجهاناباد از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت - میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهاناباد سنه اربع و ستین و الف (۱۰۶۴) طومار عمر را بانجام رسانید - این مصرع تاریخ وفات اوست * ع *

احیاء سخن چو کرد یحیی جان داد

مخفی نماند که همزهٔ که بعد الف می آید مورخان فرس بخلاف عرب اکثر او را بجای الف در تاریخ حساب میکنند و گاهی حساب نمیکنند زیراکه شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد - و در تاریخ میر یحیی مورخ همزهٔ احیاء را محسوب نساخته انتهی - و سرخوش نوشته که این بیت را با آن تاریخ برلوح مزارش نوشته اند * شعر *

ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس

بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

در بهارعجم این چند شعر ازو منقولست در صفت باغ * بیت *

بلبل خوشخوان چو آهنگ زد * بر دل مستان چمن چنگ زد

شعله صفت لاله ز جا جست تیز * گشت بنفشه‌ستان طلا قهوه‌ریز

درصفت تاریکی شب * بیت *

بقلم از تیرگی شب جهان * پر ز سیاهی شده چون حبردان

در صفت زن حیّاله * بیت *

دهر ز مکرش دل پر ناله * هر سر مویش دله محتاله

در بیان مسافرت گفته * بیت *

داشت دران بلده یکی خانه‌خواه * بر درش افکند ز خود گرد راه

(۶۵) و برین وزنست مثنوی اشرف مازندرانی - در سروآزاد آورده که ملا محمد سعید اشرف پسر ملا صالح مازندرانیست و صبیه‌زادهٔ ملا محمدتقی مجلسی - فاضل صاحب‌جودت بود و شاعر والا قدرت - طبع چالاکش معانی تازه بهم میرساند و عجایب گلها در دامن سامعه می‌افشاند - در آغاز جلوس خلد‌مکانی بهند رسید و بملازمت سلطانی استسعاد یافت و بتعلیم زیب‌النسابیگم خلف پادشاه مقرر گردید مدتی باین عنوان بسر برد - آخر حب‌الوطن مستولی گشت و قصیدهٔ درمدح زیب‌النسا بیگم مشتمل بر درخواست رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث وثمانین و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرت دیگر قاید روزگار زمام او را جانب هند کشید و در عظیم‌آباد با شاهزادهٔ عظیم‌الشان بسر می‌برد - شاهزاده خیلی طرف مراعات او نگاه میداشت و بنابر کبر سن در مجلس خود حکم نشستن کرده بود - ملا در پایان عمر ارادهٔ بیت‌الله کرد و خواست که از راه بنگاله در جهاز نشسته عازم منزل مقصود

شود در شهر مونگیر از توابع پتنه سؤال اجل در رسید و اورا بعالم دیگر رسانید - قبرش در انجا مشهور است - اولاد او در بنگاله می باشند - دیوان ملا محمد سعید اشرف بمطالعه در آمد انواع شعر قصیده و غزل و مثنوي و قطعه و غیرها دارد و همه جا حرف بقدرت میزند انتهی - در بهارعجم این شعر ازو منقولست * بیت *

گشته یلی زن همه بر بانگ نی * همچو زنان یله از بهر می

(٦٦) و برین وزنست مثنوي خفاف - حال او معلوم نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا یکی از عجب گرازیدنت * در نظر خویش برازیدنت

(٦٧) و برین وزنست مثنوي ابوشعیب - حال او نیز معلوم نشده - غالبا این غیر ابوشعیب هروي باشد که معاصر رودکي بوده - این شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشرد خون دل از چشم او * ریخته پالاون مژگان فرو

(٦٨) و برین وزنست مثنوي صادق - در ریاض الشعرا نوشته که آقا صادق تفرشي از شاگردان حکیم رکنائي مولانا محمد صادق اردستانیست بسیار بشعور و لطافت طبعست و در شعر صاحب مذاق خوشیست - باشعار مولوي جامي بسیار مانوسست و خود مثنویها گفته بیشتر بطور مثنوي شیخ بهائي - و اقسام دیگر شعر کمتر میگوید - شنیده شد که الحال در حیاتست و در تفرش میگذراند انتهی - آذر اصفهاني در ذکر معاصرین خودش نوشته که محمد صادق

سیّدی والانژاد و عالمی پاک اعتقاد قطع نظر از کمالات در مراتب نظم و نثر کمال مهارت داشته *ع* از کوزه همان برون تراود که دروست * و گاهی اشعار عاشقانه بصفحهٔ خاطر می‌نگاشت و بگفتن مثنوی بیشتر مایل بوده و باسم تخلّص میکرده و غزل و رباعی نیز میگفته - صحبتش مکرّر اتّفاق افتاده و کمال شفقت ازو دیده - این چند بیت از مثنوی اوست * شعر *

نه بفرازندهٔ این نُه سپهر * نه بفروزندهٔ این ماه و مهر
کار بدنیا و بعقبی نیست * غیر خدا هیچ تمنّا نیست
گرچه زبون فلک توسیم * من نه ابوالقاسم فردوسیم
شاعری و شعر نه کار منست * شعرفروشی نه شعار منست
این دو سه بیتی که تقاضای حال * پرده بر افکنده ز روی مقال
شعر نه شعرای یمانیست این * ثانی ترکیب مثانیست این
بارقهٔ طور تجلّیست این * شعشعهٔ ناقهٔ لیلیست این

(۹۹) و برین وزنست مثنوی لایق - غلامعلی آزاد بلگرامی

در سرو آزاد بذکر میر عبدالجلیل بلگرامی آورده که میر محمّد مراد متخلّص بلایق جونپوری که در عنفوان جوانی بشوق ملاقات میرزا صائب پیاده از هند بصفاهان رفت و روزگاری بخدمت میرزا بسر برده به هند بازگشت - و از پیشگاه خلد مکان منصب سوانح نگاری دارالسلطنه لاهور سرافرازی داشت با علّامهٔ مرحوم (یعنی میر عبدالجلیل) بسیار مرتبط بود و باشارهٔ ایشان خمسه در سلک نظم کشیده - چهار

کتاب از خمسهٔ او بنظر راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابل مخزن اسرار تصریح بتکلیف علامهٔ مرحوم میکند وزبان بستایش والا میگشاید که * شعر *

راقم این نامهٔ معنی سواد * محو سخن بندهٔ محمد مراد
بود شبی انجمن آرای فکر * داشت سری گرم ز سودای فکر
یافته از قید تعلّق خلاص * خامه بکف منتظر فیض خاص
از در القصّه درآمد درون * اهل سخن را بسخن رهنمون
نشئهٔ سرجوش خمستان هوش * از پی تحقیق سخن چشم وگوش
صورت از گشته بمعنی دلیل * سیّد علامهٔ عبد الجلیل
کرد بموزونی طبع سلیم * طالب خویشم چو کلام کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهت گل با مشام
می برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشئهٔ می با دماغ
دید که فکر سخنم پیشه است * دل گرو صورت اندیشه است
گفت سخن ساده و پرکار به * تا بکشی سبحهٔ و زنّار به
بس بود از بهر سخنور کرا ؟ * معنی بیگانه . لفظ آشنا
گفتنی از فکر مرا تازه کرد * روی سخن را بنفس تازه کرد
... ز پریخانهٔ دل جلوه گر * خیل معانی ز پی یکدگر
حامه بتحریر گرو ساختم * نقش دلاویز بپرداختم
از مدد باطن گنجوی * طرز سخن یافت ز فکرم نوی

(۷۰) دبرین وزنست مطمح الانظار حزین - احوال او

در ریاض الشعرا و خزانهٔ عامره و تذکرة المعاصرین که خودش نوشته مفصلاً مرقومست - خلاصه اینکه شیخ محمّدعلی حزین اصفهانی که بعلوم عقلی موصوف - و در سخنوری و شاعری معروفست سلسلهٔ نسبش بهجده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدّین اردبیلی که جدّ سلاطین صفویّه است منتهی میشود - تولّد شیخ در ماه ربیع الآخر سنهٔ یکهزار و یکصد و سه (۱۱۰۳) در اصفهان واقع شده - و او شاگرد محمّد مسیح فسایی و او شاگرد آقاحسین خوانساریست در ابتدای حال پا در سیاحت ایران دیار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربائیجان را سیر کرده - و از فضلای دهر اکتساب علوم نمود - و با شعرای معاصرین صحبت داشت - و در سنهٔ یکهزار و یکصد و چهل و سه (۱۱۴۳) سفر حجاز اختیار کرد - و هنگام معاودت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد - دران بلده از آشوب زمانه که بسبب نادرشاه بوده توقّف نتوانست کرد بالضروره خودرا بساحل عمّان رسانید و ازانجا به بنادر فارس آمد - و ازانجا آبخورش بکرمان کشید - و بعد چندے وارد هندوستان گشته - واله داغستانی گوید که تا حالت التحریر در شاهجهاناباد تشریف دارد - پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبّت و مواسات نسبت بوی مرعی میدارند لیکن ازانجا که مروّت جبلّی و انصاف ذاتی حضرت شیخست عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا وغیره هجوهای رکیک که لایق شان شیخ نبود نموده - هرچند اورا ازین ادای زشت منع کردیم

فایدهٔ نبخشید - و تا حال در کار است - لابد پاس نمک پادشاه و حقّ صحبت امرا و آشنایان بیگناه گریبانگیر شده - ترک آشنایی و ملاقات آن بزرگوار نموده این دیده را نادیده انگاشتم - آفرین بخُلق کریم و کرمِ عمیم این بزرگان که با کمالِ قدرت در صددِ انتقام بر نیامده بیشتر از پیشتر در رعایتِ احوالش خود را معاف نمیدارند - اینمعنی زیاده موجب خجلتِ عقلای ایران که درین دیار بدلای غربت گرفتار اند میشود * شعر *

هرکه پا کج میگذارد ما دلِ خود میخوریم

شیشهٔ ناموسِ عالم در بغل داریم ما

القصّه بعضی از غیوران این مملکت کمرِ انتقام بسته تیغ هجا برون کشیده در نظرِ اربابِ خود خفیفش کرد - از جمله سراج الدّین علی خانِ آرزو که از شعرای این شهر است و در فضیلت و سخنوری گوی از میدانِ همگنان میرباید اشعارِ غلط بسیار از دیوانِ شیخ برآورده رسالهٔ مسمّی به تنبیه الغافلین نوشته و ابیات مذکور را یک یک ذکر کرده و تعریضات نموده انتهی آزاد بلگرامی هم که از هم‌صحبتانِ اوست گفته که عمدةالملک امیرخان متخلّص بانجام سیورغالِ سیرحاصل برای شیخ از فردوس آرامگاه محمّدشاه گرفته داد - و بآن مادّهٔ توکّل فارغبال آسوده حال در دهلی میگذرانید - قضا را شیخ اهلِ هند را هجو کرد ازانجمله است این بیت * بیت *

سفسطاس سپوتیست ثقّالی سوفسطی

از ديوانِ هند كه انسان نداشته است

شعراي شاهجهاناباد بشور آمده متصدي جواب شدند - شيخ از اهانتِ دهلي بي‌لطف ديده باكبرآباد قدم رنجه كرد و ازآنجا بنوادهٔ بنگاله ببنارس پس بعظيم‌آباد پتنه شتافت - و فسخ عزيمت بنگاله نموده ببنارس عود كرده آن شهر را دلنهاد توطّن ساخت - الحال درآنجا عافيت‌خانهٔ ترتيب داده چشم بر راه داعي حق است انتهي - در مفتاح التواريخ نوشته كه در بنارس قبري از براي خود ساخته انتظار اجل موعود ميكشيد و اكثر بر زبانش ميگذشت كه اينقدر ديرچراست انتهي تاآنكه در سنهٔ يكهزار و يكصد و هشتاد (۱۱۸۰) راهي منزل فنا گرديد - و در همان قبر مدفون گشته - شخصي اين تاريخ بتعميه گفته * بيت *

تهي گشت ميهات روي زمين * ز شيخ محمّد علي حزين

در مجموعهٔ مثنويات شيخ كه در كتابخانهٔ دهلي و ايشياتك سوسيتي كلكتّه بنظر فقير رسيده از هريك ورقي چند بيش نيست چنانچه ازين نسخه همين ديباچه دو ورق است در حمد و نعت - ظاهرا بعضي صورتِ اتمام نيافته باشد - شعر اوّل مطلع الانظار * بيت *

اي دل افسرده خروشت كجاست * خاكستري از زمزمه جوشت كجا ...

(۷۱) - ديوان و رسالهٔ مثنوي حكيم قاآني - از ابوالفضايل ميرزا حبيب‌الله شيرازي متخلّص بقاآني خلف ميرزا ابوالحسن گلشن تخلّص - حكيم قاآني كه در سخنداني اعجوبهٔ روزگار است و بعد

از علی حزین شاعری باین جلالت شان از ایران برنخاسته بنای وسیع الفضای هنر را بارکان اربعهٔ زبانهای چارگانه فارسی و عربی و ترکی و فرانسیسی استوار نموده و بهریکی از زبانهای دیگر هم بجایی رسیده که اگر بتغییر صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمیشد کس واقف ازان نمیگشت که گوینده پارسی است یا پارسی عربیست یا ترکی - و ازانجا که او بنیان بیانرا بروضع خویش و روش تازه نهاده از پیشگاه ابوالنّصر فتحعلی شاه مجتهد الشعرا لقب یافته - و چون در قصاید خاقانی ثانی بوده پادشاه جمجاه ماضی محمّدشاه غازی اورا حسّان العجم خوانده - و انعام و اکرام شاه و شاهزاده آناًفآناً نسبت باو می افزود تا آنکه در سال (۱۲۷۰) پدرود جهان فانی نمود و عالمی را حزین و حسرت آگین فرمود - اینست نبذی از احوال حکیم که در اول کلیّات او (که در بمبی در سنهٔ ۱۲۷۷ بطبع آمده) مفصّلا مرقومست - موجز مثنوی در بیان قصّهٔ صحبت بانویی و سرا و برهٔ او بوزن مخزن گفته - اوایل آن اینکه * شعر *

بانوی شه قبلهٔ اهل حرم * کابین رضوان گسل باغ ارم

مهر فلک شیفتهٔ چهر او * زهره و مه مشتری مهر او

[illegible]زن زهره دو هاروت او * لعل جگرخون ز دو یاقوت او

[illegible] گوید * شعر *

ای دل از معنی هر قصّهٔ * کوش که بارے ببری حصّهٔ

قصدم ازین قصّه نبُد یکسره * صحبت بانوی و سرا و برهٔ

بانو روشنست و سرِ روزگار * بتا همسان سپهرِ ناسازگار

جا چو کند سپرتابه در بدن * روح گیرد بخسروت زتن

کوش که از سپرتابه وارهي * تا بسراي ابدي پا نهي

هرکه بجان سپرتابه ترک کرد * صحبت نیکان جهان درک کرد

(۷۲) وبرین ورنست مثنوي درد و داغ غالب - نام او اسدالله خان - تخلّص غالب - او خودش گفته * بیت *

غالب نام آورم نام و نشانم مپرس * هم اسداللهم و هم اسداللهیم

عرف میرزا نوشه - اکبرآبادیّ المولد دهلويّ المسکن - شاگرد میرزا عبدالصّمد اصفهاني که پیشتر هرمزد نام داشته - قوّت طبع وقدرت سخنگذاري نظما ونثرا مر او را مسلّمست بلکه بیشتر نثر او نادریاتر - لیکن حال سخنداني او سیما کیفیّت قاطع برهان او که بسا درفش کاویاني خطابش کرده و همچنین جوهر تیغ تیز او از مطالعهٔ جوابهای آن خصوصا مؤیّد برهان و شمشیر تیزتر بر تماشائیان سخن حالیست - در اَردُس گزیت میرتهه مطبوعهٔ ۲۷ فیبروري سنهٔ ۱۸۹۷ ع نوشته عمر او تخمینا هشتاد و دو سال بوده است - مولوي عبدالحکیم جوش تخلّص مدرّس اسکول میرتهه تاریخ وفات او که در سنهٔ * ه * یکهزار و دوصد و هشتاد و پنج * واقع شده چنین یافته

* ع * * مرد غالب میرزا نوشاه *

اما شمس الملک مظفّرالدوله ... بهادر نظام جنگ فرمایند

* شعر * سال میلاد اوست لفظ - غریب * سال فوتش ... آه

پس عمر هفتاد و سه باشد - آغاز این مثنوي (که پنج ورقي بيش نيست و در کلّيات او بطبع آمده) اينکه * بيت *

بي‌نمونه بوزگري پيشه داشت * در دل صحراي جنون ريشه داشت

آنچه از اعتراض و اصلاح برين شعر * خوک شد آن واقع شده در مؤيّد برهان صفحه (۴۶۲) مرقوم گشته فلانکرّه *

(۷۳) و هم برين وزنست مثنويِ رنگ‌وبوي او - که همين چار ورقست - اوّلش اينکه * بيت *

بود جوان دولتي از خسروان * غازه‌کش عارض هندوستان

(۷۴) و هم برين وزنست مثنويِ يك ورقهٔ او - که در تهنيت عيدالفطر بابرظفر بهادر شه نوشته - ابتدايش اينکه * بيت *

باز در آنم که بدیبایی راز * از اثر ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برين وزنست ديگر مثنويِ يك ورقه او - که در تهنيت عيد برايمهد فتح ملك رقم کرده - سرآغاز اينست * بيت *

منّت دوري دايرهٔ لاجورد * کرده ام از حکم ازل آبخورد

قاموس بلهجهٔ قدما - الفاظ و تراکيب متقدّمان در کلامش بسيار يافت ميشود - هرچه دلش خوش ميکند ميفرسد فصيح بود يا تصحيح - در پايان اين مثنوي گفته * بيت *

گرچه به از نظم نظاميست اين * موج سخوان خطّ غلاميست اين

(۷۶) و برين وزنست مثنويِ تاج سخن از وحيدالعصر تخلّص والا جناب مولوي محمّد عبدالرؤف متخلّص بوحيد

دام افاضته که امروز درین شهر بزم سخنوری ازو منوّر است - و در نثر و نظم کم همتا - این مثنوی تقریبا چهار صد ابیاتست در موعظت - امّا هنوز پیرایهٔ اتمام نیافته - بیتی چند از اوایل آن اینست

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * تاج سخن راست چو دُرّ یتیم
تاج سخن چیست ثنای خدای * کوست بجا نه بکه و نه بجای
جان بتن آرای حکیم و کریم * بی‌تن و جان‌پای رئوف و رحیم
آنکه بود معنی لفظ قدم * آنکه برآورد وجود از عدم
آنکه بود واجب یکتا بذات * مظهر او آینهٔ ممکنات
واحد مطلق احد بی‌نشان * قادر برحق صمد مهربان
هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملک آفرین
اوست که این بزم جهان آفرید * تا بچه فرّ و بچه شان آفرید
از پی این بزمگهِ پرسرور * کرد مه و مهر قنادیل نور
کرد درین بزم ز حکمت بپا * مروحه‌جنبان نسیم و صبا

وهم او فرماید بر عنوان رسالهٔ تحفة العلاج

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * کعبهٔ جان و دل اهل نعیم

---

(۷۷) و جزین وزنست مثنوی مشرق الانوار - مولوی عبدالرحیم گورکهپوری تمنّا تخلص عرف عام شهری صاحب فرهنگی و بستان که بعد از تحصیل علوم رسمیّه و فنون حکمیّه نزیل کلکته شده در سنه (۱۲۷۳) رحلت کرده - بفارسی نیکو مهارتی داشته - بزبان انگریزی کتابی نظم در پند و اندرز بمثنوی بر شصت و چهار

حکایتست که بنام گیز فیبل شهرت دارد حکایت اوّلینش را تمنّا
بفارسي بوزن مخزن نظم کرده و شاگرد رشید او والاجناب مولوي
عبید الله عبیدي تخلّص که از بزرگ شاعران میدني پور و مدرّس
مدرسهٔ محسنیهٔ مي باشد درپی اتمام آن گشته - و نام او
مشرق الانوار کرده - سه بیت اوّلش از کلام عبیدیست * بیت *

بسم الله الرحمن الرحیم * هست علاج ازپیء قلب سقیم
درد دلت را نبود اي لبیب * بهتر از اسم الٰهي طبیب
نام خدا طرفه پزشکیست هان * وه چه پزشکي که مسیحاي جان

ابیاتي چند از حکایت اوّل من کلام تمنّا

طرفه حکایتیست شنو پیش ازین * بود شبستان سره صحرانشین
خاطرش آسوده ز سود و زیان * پاک گهر پاک دم و پاک جان
دیده ور آگاه دل و تیزهوش * وز بد و نیک همه عالم خموش
پاس گله شام و سحر داشتي * شب بگلهٔ چرخ نظر داشتي
آمدن و رفتن لیل و نهار * کرده بدُش پرخرد و هوشیار
گردش گردندهٔ مینو وشنا * معرفتش کرده فزون و دها
از اثر بوقلمون زمن * مشکش کافور و بنفشه سمن

(۷۸) و بروزن ورنست مثنوي چار بیمار از
مولانا عبد العلیم ماه تخلّص که یکي از تلامذهٔ فقیر و از نوخطان
این شهر است - و طبیعتي و سلیقهٔ نیکو دارد - بیمار بوده که
نظمش این مثنوي را آغاز نموده - اوّلش اینکه * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * حرف نخست است ز نظم حکیم

در حمد خداوند یگانه

حمد خداوند تعالی کنم * مرتبهٔ نظم دو بالا کنم

حمد خدا تازه بهار سخن * حمد خدا حسن نگار سخن

حمد خدا مخزن اسرار ذکر * حمد خدا مطلع انوار فکر

حمد خدا نوگل گلزار جان * حمد خدا زمزمهٔ انس و جان

در تعریف سخن و سخنوران

گنج معانی بسخن آورم * معنی نو لفظ کهن آورم

چیست سخن مظهر اسرار قدس * چیست سخن سایهٔ دیوار قدس

تا قول او

بود نظامی بسریر سخن * پادشه طرز جدید و کهن

مالک سخن ملک نظامی بود * سحر نبی از خسرو و جامی بود

وله ایضا

بسم الله الرحمن الرحیم * خال رخ آرایی عروس قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم * گیسوی مشکین نگار قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم * زلف گرهگیر عروس قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم * گوهر یکدانهٔ درج قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم * نغمهٔ مرغان ریاض نعیم

بسم الله الرحمن الرحیم * شمهٔ ز گلزار الهی شمیم

بسم الله الرحمن الرحیم * مخزن اسرار خدای کریم

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * درغم و اندوه و مصیبت ندیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * غنچهٔ سربستهٔ رازِ حکیم

ذکرِ چند مصرع گویان بسمله

میرزا علاء الدّوله قزوینی کامی تخلّص که یکی از شعرای اکبری بوده در اوایل نفایس المآثر که تذکرهٔ علایی نیز گویند نوشته * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مطلعِ انوارِ کلامِ قدیم
زینتِ دیباجهٔ امّ الکتاب * زیب دهِ نامهٔ فصل الخطاب
قفل‌گشای درِ گنجِ سخن * راهنمای سخن اندر دهن

سرِ دیوانِ عبدالاحد وحدت تخلّص نبیرهٔ حضرت شیخ احمد مجدّد الفِ ثانی رح * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * وسمهٔ ابروی عروسِ قدیم

لااعلم - بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * گوهرِ اکلیلِ عروسِ قدیم

لاادری - بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مصرعِ برجستهٔ نظمِ قدیم

استاذی خدابیامرز خواجه اسداللّه کوکب یکی از بزرگ شاعرانِ جهانگیرنگر

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * هست کلید درِ فیضِ کریم

والجنابِ مولوی ذوالفقارعلی مستِ مرشدآبادی که ناظمِ مناظمِ سخن و بزرگ مدرّسِ مدرسهٔ عالیه انگلیزیهٔ می‌باشد *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * خال و خطِ شاهدِ نظمِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مدّ تفاصیلِ حسابِ قدیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * حاصلِ هر چار کتابِ قدیم

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * فیست شفاء لفواد سقیم
بسمله با دوست عصای کلیم * بسمل این تیغ عدوی لئیم
شدّ و مدّ خطبهٔ شاهیست این * طغری منشور الهیست این
طرّهٔ طغرارش فصل الخطاب * هم خط پیشانی امّ الکتاب
جلوهٔ انوار جمال آمده * خود شجر طور جلال آمده
نقش مراد دل معنی گرای * هیکل طفل خرد رهنمای
نامه کزین نام نشانی نیافت * جسم سیاهیست که جانی نیافت

برادر عزیزم سیّد محمود آزاد که پیشتر شیدا تخلّص داشت و امروز در نظم و نثر دستمایهٔ دارد و شایستگی و فیض پذیری و بهروزی از ناصیهٔ کلامش برتابد * شعر *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * زینت عنوان کتاب قدیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * لوح طلسم سر گنج حکیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * آیت الطاف خدای کریم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * رهبر گنجینهٔ فیض عمیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * پرده گشای رخ حسن قدیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * نو گل گلزار ریاض نعیم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * هست دلیل ره گنج کریم
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خال رخ افروز جمال قدیم

مولوی معزّ الدّین واصف تخلّص از تلامذهٔ فقیر

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * مفتاح الباب الکنز العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نمک بر سر خوان کریم

بسم الله الرحمن الرحیم * دُرّ گرانمایهٔ بحر قدیم

مولوی محمد اشرف خان متخلّص باشرف از شاگردان فقیر

بسم الله الرحمن الرحیم * غازهٔ رخسار عروس قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نسیمی ز ریاض نعیم

حسّان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره [illegible] مرحوم شیرازی گوید که فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانیده‌ام که

بسم الله الرحمن الرحیم * تیغ سیه‌تاب [illegible]

امّا شیخ نظامی علیه الرّحمة در آغاز مخزن اسرار قصب السبق از مصرع‌گویان بسم الله ربوده انتهی کلامه *

به‌گزینی و امتیاز در مثنویهای این بحر

صاحب فرهنگی دبستان نوک‌ریز خامهٔ تحقیق کرده که - اوّل کسی که شالودهٔ مثنوی درین بحر شیرین دلاویز روان ساخت - و باب و هوای دلافروزش طبائع سیاحان آن دریابار را بنواخت - حضرت نظامی بود که نخستین نامه از پنج گنج خود مخزن اسرار را [illegible] نظم کرد - پاکی و تندی انسجام الفاظ و بلندی و نازکی معانی این نامه پس‌آیندگان را چنان سحر جمال و کمال خود گردانید که مثنویها سرودن بهم رسانیدن جواب شایستهٔ آن پنداشتند - و لیکن آن سحر از همه بگسسته و خیلی شیرین انتهی - آری

مخزن الاسرار بقول جمهور خود معجزه ایست در اشعار - امّا در جوابها
اوّل مطلع الانوار خسرو بعد ازان تحفة الاحرار جامي پس مظهر الآثار
هاشمي كرماني * در نفائس المآثر گفته که - اگرچه تحفة الاحرار
را کسی به از هاشمي كرماني تتبّع ننموده ثم كلامه - و در جوابهاء [illegible]
خلد برین وحشي كرماني *

In 1872, he published his *Risálah i Ishtiqáq*, an excellent elementary Persian Grammar.

The *Haft Ásmán* is the last work of Ághá Ahmad 'Alí. It was originally written as an Introduction to Nizámí's works, to accompany the Society's edition of the Sikandarnámah i Bahrí. It contains a valuable history of the Persian Masnawí. As Masnawís are written in seven metres, the work was entitled Haft Ásmán, or the 'Seven Heavens.' Although only the first Ásmán has been completed, the book forms a whole, and will be found to contain invaluable hints on Persian poets and their works.

Ághá Ahmad 'Alí died of fever on the 6th Rabí' II, 1290, (June, 1873), at Dháká, deeply regretted by his numerous friends and pupils. His genuine enthusiasm for Persian literature, his profound knowledge of the language, his self-sacrificing kindness and singleness of mind, made him a general favourite. His pupils have lost in him a most excellent teacher, and the Asiatic Society a painstaking and conscientious editor, whom it will be difficult to replace.

H. Blochmann.

Calcutta, Madrasah,
1st December, 1873.

BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR.

The late Maulawí Aghá Ahmad 'Alí was the son of Aghá Shajá'at 'Alí, whose family came with Nádir Sháh to India, and was born at Dháká on the 10th Shawwál, 1255, as indicated by his *Tárikhí* name of Mazhar 'Alí. He distinguished himself at an early age by his extensive knowledge of Persian literature. In 1862, he founded at Calcutta the Madrasah i Ahmadiyah, over which he presided till his death. In 1864, at the recommendation of Prof. Cowell, he was appointed a Persian teacher in the Government Madrasah at Calcutta, and in the following year he published his *Muayyid i Burhán* (Royal 8vo, 175 pp., printed at the Mazharul-'Ajáib Press, Calcutta). This work is a critical review of the well known Persian Dictionary entitled *Burhán i Qáti'*, and its object is to defend the author of the lexicon against the hostile criticisms of the Dihlí poet Ghálib. A reply by the latter drew forth Ahmad 'Alí's rejoinder, entitled *Shamsher i Tez-tar* (lithographed at Calcutta, 8vo. 1868, pp. 106). Both works, the Muayyid i Burhán and the Shamsher i Teztar, are of the greatest importance to Persian lexicographers. In 1866, he wrote the *Risálah i Taranah*, a work on the Rubá'í of the Persians, which the writer of this notice printed as the tribute of a pupil in 1867 (Royal 8vo., pp. 38).

For the Asiatic Society of Bengal, Aghá Ahmad 'Alí edited the M[illegible] Vís o Rámín, the Sikandarnámah i Bahrí (or Khiradnámah i Sikandarí) by Nizámí, the Iqbálnámah i Jahángírí, the Muntakhab uttawáríkh by Badáoní, the Maásir i 'Álamgírí, and the first two fasciculi of Abul Fazl's Akbarnámah.

DUE DATE

15 APR 196			